

بسم الله الرحمن الرحيم



- سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور : وحید قزوینی، محمد طاهر بن حسین، ۱۰۱۵ - ۱۱۱۲ ق.
مشخصات نشر : دیوان وحید قزوینی، قصاید و غزلیات
مشخصات ظاهری : تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۴
شابک : ج.
وضعیت فهرست‌نویسی : 978-600-220-233-8 ؛ 978-600-220-231-4 : فپای مختصر
یادداشت : فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlar.ir> قابل دسترسی است.
یادداشت : کتابنامه
یادداشت : نمایه
شناسه افزوده : صدراپی، رقیه، ۱۳۴۴
شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۵۲۶۶۶

دیوان وحید قزوینی

(قصاید و غزلیات)

مجلد اوّل

سروده

میرزا محمد طاهر وحید قزوینی
(۱۰۱۵ - ۱۱۱۲ ق)

تحقیق و تصحیح

دکتر رقیه صدرایی
(عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد علوم و تحقیقات تهران)

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تهران - ۱۳۹۴



دیوان وحید قزوینی

(قصاید و غزلیات)

مجلد اول

سروده

میرزا محمد طاهر وحید قزوینی

(۱۰۱۵ - ۱۱۱۲ ق)

تحقیق و تصحیح

دکتر رقیه صدراپی

(عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد علوم و تحقیقات تهران)

صفحه آرا: محمود خانی

شماره انتشار: ۴۱۲

ناظر فنی: نیکی ایوبی زاده

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۵۰۰

بهای دوره: ۷۰۰۰۰۰ ریال

شابک ج ۱: 978-600-220-233-8

انتشارات و توزیع:

میدان بهارستان، خیابان مجاهدین اسلام، نبش کوچه آجانلو،

ساختمان پلیس+۱۰، طبقه سوم، تلفن: ۲۳۵۴۸۱۴۷-۸

نشانی و سایت اینترنتی: www.lcal.ir

نشانی سایت اینترنتی: www.lcal.ir

نشانی پست الکترونیکی: Pajooheshlib@yahoo.com

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه، موزه

و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است

به نام صورت آرای معانی

هر متنی که از ذخائر تراثی اسلام و ایران به زنجیره تحقیق و تصحیح می پیوندد، انتشار می یابد و عرضه می شود، گویای منزلت متمایز ایرانیان و مسلمانان در گستره دانش و اندیشه بشری، و پیونددهنده سلسله حیات معنوی و فرهنگی آنها در درازنای تاریخ است. هر چه بیشتر، میراث مکتوب خود را عرضه کنیم، بهتر می توانیم امروز خود را با گذشته شکوهمند و شکوفای خود گره بزنیم و بلندای بینش و اندیشه مان را در منظر دید جهانیان قرار دهیم.

وحید قزوینی، دانشور، دولتمرد و سراینده نامور دوره صفوی است که کتاب او به نام تاریخ جهان آرای عباسی یکی از آثار معتبر و قابل توجه در تاریخ دوره صفوی است. یکی از وجوه شخصیتی وحید، شاعری اوست، و آزاد بلگرامی در تذکره سرو آزاد او را در ایجاد مضامین تازه، بی مثل و نظیر دانسته است. منظومه های وحید به صورت پراکنده به چاپ رسیده، و اکنون به اهتمام خانم دکتر رقیه صدرایی، دیوان قصاید و غزلیات او در اختیار ادب پژوهان قرار گرفته است.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی در انتشار دیوان های سرایندگان دوره صفوی اهتمام ورزیده، و نشر دیوان زلالی خوانساری، دیوان سنجر کاشانی، دیوان شاپور تهرانی، دیوان ظهوری ترشیزی و دیوان وحید قزوینی از جمله آن آثار است. احیای دواوین شاعران دوره صفوی و گورکانیان هند برای تبیین و تعیین موقفه ها و شاخصهای سبک هندی، از بایسته های تحقیق در حوزه زبان و ادب فارسی است.

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی



فهرست مطالب

مقدمه مصحح	پنجاه و نه
زندگی نامه وحید قزوینی	پنجاه و نه
خانندان وحید قزوینی	شصت و هفت
آثار وحید	شصت و هشت
آثار منشور	شصت و نه
۱. تاریخ جهان آرای عباسی (عباسنامه)	شصت و نه
۲. منشئات	هفتاد
۳. اصول الخمسه (اصول الدین)	هفتاد
۴. رساله ای در علم حساب	هفتاد
۵. حاشیه ای بر تلخیص مقالات ارسطو از ابن رشد	هفتاد و یک
۶. مرآت الاعجاز	هفتاد و یک
۷. ریاض التواریخ	هفتاد و یک
آثار منظوم وحید	هفتاد و یک
معرفی آثار منظوم وحید	هفتاد و سه
۱. خلوت راز	هفتاد و سه
۲. ناز و نیاز	هفتاد و سه
۳. مثنوی عاشق و معشوق	هفتاد و سه
۴. فتح نامه قندهار	هفتاد و چهار

۵. مثنوی آلات جنگ..... هفتاد و چهار
۶. مثنوی در تعریف نرد..... هفتاد و پنج
۷. مثنوی در وصف همایون تیه اشرف..... هفتاد و پنج
۸. مثنوی در تعریف عمارت شاهی..... هفتاد و پنج
۹. گلزار عباسی..... هفتاد و پنج
۱۰. ساقی نامه..... هفتاد و شش
۱۱. مثنوی ساغر سرشار..... هفتاد و شش
۱۲. مثنوی بی نام..... هفتاد و شش
۱۳. مثنوی در وصف طنبور..... هفتاد و هفت
۱۴. دیوان میرزا محمد طاهر وحید..... هفتاد و هفت
- سبک شعری وحید..... هفتاد و هشت
- ویژگی های سبکی شعر وحید..... نود و سه
- ویژگی های بیانی شعر وحید..... نود و هشت
- تصاویر پارادوکسی..... یکصد و پنج
- معرفی نسخه های مورد استفاده..... یکصد و دوازده
- شیوه تصحیح و نشانه ها..... یکصد و بیست و سه

قصاید..... ۱

- | | |
|--|---|
| ۱. خداوندا دلی ده پر ز گوهر چون دل دریا..... ۳ | ۱۳. گشتم چنان ز بار معاصی نزار و زار..... ۳۱ |
| ۲. شمارم گر گل مازندران را..... ۶ | ۱۴. مزده قزوین را که شد رایات منصور آشکار..... ۳۲ |
| ۳. ایام دگر چید پی عیش دکان را..... ۸ | ۱۵. ای خرم از تو گشته به باغ وجود ناس..... ۳۳ |
| ۴. نیلگون پوشید باز از ابر دی ماهی هوا..... ۱۰ | ۱۶. مسافری که چو خورشید گشته در آفاق..... ۳۴ |
| ۵. ای که نداری خبر از ره ملک فنا..... ۱۳ | ۱۷. شاهد مهر رود ناز کنان چون به حمل..... ۳۶ |
| ۶. پیش ما دست تهی از پادشاهی بهتر است..... ۱۶ | ۱۸. عجب مدار پر از گل اگر بود سر سال..... ۳۹ |
| ۷. خوردن دل، دیده ام تا باز شد، کار من است..... ۱۸ | ۱۹. زهی خدیو فلک رتبه ستاره علوم..... ۴۲ |
| ۸. غلغل شور ملک در چرخ از گفتار تست..... ۲۰ | ۲۰. عجب مدار ز فیضی که شد به گیتی عام..... ۴۳ |
| ۹. آمد بهار و خاک ز گلها معطر است..... ۲۱ | ۲۱. شده است فیض بهار آنچنان به گیتی عام..... ۴۵ |
| ۱۰. نوبهار آمد که جنت از زمین سر برکند..... ۲۳ | ۲۲. شکر خدا رسید به آخر مه صیام..... ۴۷ |
| ۱۱. گل مازندران شمار ندارد..... ۲۴ | ۲۳. ای یقینها جملگی در کنه ادراکت گمان..... ۴۸ |
| ۱۲. چه آتش است که از لاله بر فروخت بهار..... ۲۶ | ۲۴. بود غنچه گل به طرف گلستان..... ۵۰ |

۷۳	۳۴. چه حالت است که چون سر زده‌است توبه ز من	۵۳	۲۵. شد بهار و باز از نو کرد عالم را جوان
۷۶	۳۵. بسکه چابک دست افتاده‌است استاد بهار	۵۵	۲۶. جهان را چون ز خود بیرون روی دارالامان بینی
۸۰	۳۶. شد جوان مازندران از مقدم شاه جهان	۵۸	۲۷. عقل را دانی چه باشد دختر رز؟ شوهری
۸۱	۳۷. ای ثنایت گفتگو را از بیان انداخته	۶۰	۲۸. تذرو چمن را بود پر شکوفه
۸۳	۳۸. عینک من با وجود آنکه هم چشم من است	۶۴	۲۹. قد و رخ و چشم و خط جانان
۸۵	۳۹. هوش را باد بهاری گشت دیگر مشتری	۶۶	۳۰. به آب توبه ز می شسته‌ام چو کام و زبان
۸۷	۴۰. دلم دریای عرفان است و اشکم در غلطاناش	۶۸	۳۱. باز شوخ ماهروی روزه آمد چون پری
۹۱	۴۱. بهار آمد و شد خنده‌روی شاهد باغ	۷۱	۳۲. چون زلیخا روزگار پیر از نو شد جوان
		۷۲	۳۳. برون می‌آید از کهسار ابر آسمان پهنا

غزلیات

۹۳	۲۳. برکف از خون جگر دایم حنا داریم ما	۹۵	۱. کرامت کن عیاری یارب این ناقص عیاران را
۱۰۲	۲۴. صیاد کند پهن چو دام دو گزی را	۹۵	۲. این ابرها کز بهر ما گسترده‌اند این بال‌ها
۱۰۲	۲۵. به زیر گنبد گردون بزرگی می‌رسد آن را	۹۵	۳. غم جان و غم ایمان غم سر نیست مرا
۱۰۳	۲۶. نشاید کرد فهم مستی از آواز صورها	۹۶	۴. صبح از دنبال شام من نمی‌آید چرا
۱۰۲	۲۷. زهی پروانه نور جمالت ناله شب‌ها	۹۶	۵. سینه از درد پر از لخت جگر نیست مرا
۱۰۳	۲۸. از نظر تا دختر رز شد نهان چون رازها	۹۷	۶. چون اسیر تو خبردار نماید خود را
۱۰۴	۲۹. بیا شراب کجایی بیا شراب بیا	۹۷	۷. ای که در مستی حدیث عشق می‌پرسی ز ما
۱۰۴	۳۰. نظاره‌ام به چهره جانانه آشنا	۹۷	۸. به‌سوی ما بلد مستی بود آن شوخ پر فن را
۱۰۴	۳۱. گر چه پنهانیم جانان می‌شود پیدا ز ما	۹۸	۹. شکستن پر کند از ناله چون کهسار عاشق را
۱۰۵	۳۲. می‌کنم پنهان ز مردم شهرت ببوده را	۹۸	۱۰. از رشک سوختن جگر اهل راز را
۱۰۵	۳۳. لذتی چندان نباشد فکر سودا پخته را	۹۸	۱۱. یک روش باشد متاع فقر و دولت پیش ما
۱۰۵	۳۴. ز بس بیهوش و مست‌اند از می سرشار غفلت‌ها	۹۹	۱۲. طرف برستن بسی مشکل بود از کار ما
۱۰۵	۳۵. نازک ز سرکه دیده‌ام آن پاره پاره را	۹۹	۱۳. نصیبم بار دیگر کرد وصل یار موزون را
۱۰۶	۳۶. می‌کشد بی‌تاب از اندک ملالی خویش را	۹۹	۱۴. رخ نهفت امروز از ما یار بی‌پروای ما
۱۰۶	۳۷. دگر چه عذر توان گفت کم نگاهی را	۱۰۰	۱۵. درد درمانی نماید مردم غمناز را
۱۰۶	۳۸. اگر در دین درستی بایست، بگذار آئین را	۱۰۰	۱۶. کجا هر دل تواند گشت حامل سر قرآن را
۱۰۶	۳۹. ز بس بی‌قدر دانستم نقد زندگانی را	۱۰۰	۱۷. چو بگذارد کند از جوش خود در کوره شیون‌ها
۱۰۷	۴۰. از دست چون دهم غم دیر ساله را	۱۰۱	۱۸. چو موم مهر همیان صاحب نام و نشان گردد
۱۰۷	۴۱. گشایش در خور بیش بود دل‌های بینا را	۱۰۱	۱۹. بلد حاجت نباشد جانب کویش دل ما را
۱۰۷	۴۲. برو مرهم منه گر سینه باشد ریش ظالم را	۱۰۱	۲۰. گشت خوی نرم جانان باعث تسخیر ما
۱۰۸	۴۳. ز جانان کی بهشت جاودان خواهد دل شیدا	۱۰۲	۲۱. ستون آسمان دانم ما یارن مفرد را
۱۰۸	۴۴. نشد رفع نزاع از آشنایی سخت جانان را	۱۰۲	۲۲. گر بگویم قصه شیرین دهان خویش را

۴۵. رخ جانب خود کرده عرب را و عجم را ۱۰۸
۴۶. پیش ازین هم دیده‌ایم ای بی‌وفا حسن تو را ۱۰۸
۴۷. مغتم دان صحبت پیران با تدبیر را ۱۰۹
۴۸. خلاصی نیست از عشق نکویان زخمی دل را ۱۰۹
۴۹. چون غنچه بوی گل شنوی از دهان ما ۱۰۹
۵۰. خوش می‌کند برای شکستن دل مرا ۱۰۹
۵۱. وا کشیدی حال دل را چون نی از هر بند ما ۱۱۰
۵۲. برق از اشکست در خرمن دل فهمیده را ۱۱۰
۵۳. عشق شناسا کند جان غم‌اندود را ۱۱۰
۵۴. بیش بود به علم یقینی گزاف را ۱۱۰
۵۵. زندگی از عشق می‌باشد دل سرگشته را ۱۱۱
۵۶. به دام زلف خود جانان نداند مسکن دل را ۱۱۱
۵۷. ای عیان ز آینه رویت رخ صنع خدا ۱۱۱
۵۸. پیداست درد دل ز رخ درد دیده‌ها ۱۱۱
۵۹. بگذران ساغر به عشرت بگذران ایام را ۱۱۱
۶۰. بود روزی که بینم در دهان خود لب او را ۱۱۲
۶۱. شب بگیر از ناله زارم نشان اشک را ۱۱۲
۶۲. نیست خودداری میسر موم آتش دیده را ۱۱۲
۶۳. هر کسی سنجد عیار اضطراب خویش را ۱۱۳
۶۴. چنان کز سنگ و آهن آتش پنهان شود پیدا ۱۱۳
۶۵. نماید عکس رخسارش گر از آینه دل‌ها ۱۱۳
۶۶. دمی که آن بت نامهربان شود پیدا ۱۱۴
۶۷. دیده‌ام دل خانه دل آشنای خویش را ۱۱۴
۶۸. چندین عبث نسوخت دل لخت لخت ما ۱۱۴
۶۹. هر که آرد به نظر زلف پریشان تو را ۱۱۴
۷۰. ای عینک فروغ جمالت حجاب‌ها ۱۱۵
۷۱. آشنایم کم نسازد شوق خرمن سوز را ۱۱۵
۷۲. شوخیش افکند قحط صبر در بازار ما ۱۱۵
۷۳. بسکه دارد اشتیاق دیدن مطلوب ما ۱۱۵
۷۴. شمارد هر که فهمیده است ذوق کامرانی را ۱۱۵
۷۵. چو لاله خام و در خون برشته‌اند مرا ۱۱۶
۷۶. تبسم با لب زخم است دامن صید بسمل را ۱۱۶
۷۷. دامن زند چو یادت بر آتش فغان‌ها ۱۱۶
۷۸. ناگرم ز شوق طلبت گشته سر ما ۱۱۶
۷۹. تلاش شوقم از بس می‌پسند کار مشکل را ۱۱۷
۸۰. نماید عینک چشم تماشا شوق حایل را ۱۱۷
۸۱. دور از آیین دینداری بود آداب ما ۱۱۷
۸۲. خموشی گر چه غارت کرده افغان غریبان را ۱۱۷
۸۳. نمی‌گیرم چو خار از بی‌دماغی بوی نسرين را ۱۱۸
۸۴. ز بس دارد دل شوریده پاس آشنایی را ۱۱۸
۸۵. می‌خرد بی‌قسمتی ار تبیع او خون مرا ۱۱۸
۸۶. تکیه بر یاد است چون گرد از پریشانی مرا ۱۱۸
۸۷. از فانی تن چه نقصان جان درد آلود را ۱۱۹
۸۸. نمی‌دانند مرغان قفس پرواز عنقا را ۱۱۹
۸۹. نو بهار حسن او دارد عجب نیرنگ‌ها ۱۱۹
۹۰. سری داریم بی‌سامان دلی داریم بی‌پروا ۱۱۹
۹۱. خوش‌نما رفتی ز بزم ما از آن خوش‌تر بیا ۱۲۰
۹۲. خوش آن ساعت که با معشوق بودم همنشین تنها ۱۲۰
۹۳. نیست از افسردگی لطفی به من یار مرا ۱۲۰
۹۴. از سختی دل تو بود گریه کار ما ۱۲۰
۹۵. خواب مرگم کی شود با چشم گریان آشنا ۱۲۱
۹۶. شاد گردد از گرفتاری دل ناخدا ما ۱۲۱
۹۷. به نوعی داد تسکین از تحریر برقراران را ۱۲۱
۹۸. چون نیست یقین جگر گفتگوی ما ۱۲۱
۹۹. چو شور تاک کز رخسار می‌خواران شود پیدا ۱۲۲
۱۰۰. کی ز قید آزاد ما را می‌کند تدبیر ما ۱۲۲
۱۰۱. گرفتاریم و باشد از طپیدن‌ها خطر ما را ۱۲۲
۱۰۲. چون صدف در سینه دردم سنگ سازد فوت را ۱۲۲
۱۰۳. می‌تواند داد آسایش دل برتاب را ۱۲۳
۱۰۴. از سینه خاست ناله جدا و اثر جدا ۱۲۳
۱۰۵. بی‌اثر نیست فغان دل دیوانه ما ۱۲۳
۱۰۶. به گاه حرف دیدن آن دهن را ۱۲۴
۱۰۷. جفاقت ز لطف است به عاشقان را ۱۲۴
۱۰۸. عاشق ز بخت تیره خود نیست بینوا ۱۲۴
۱۰۹. گر کند روی تو روشن شب یلدای مرا ۱۲۵
۱۱۰. پُر داغ حسرت است ز سر تا به پای ما ۱۲۵

۱۱۱. کی تواند آسمان بستان ره دیوانه را ۱۲۵
۱۱۲. درس دانش پیش نادان خواندم آواز درا ۱۲۶
۱۱۳. تا برون آمد به خون آغشته از دل آه ما ۱۲۶
۱۱۴. به چشمم می‌گشاید جلوه او فال حیرت را ۱۲۶
۱۱۵. شسته‌ام از لوح دل نقش امید و بیم را ۱۲۶
۱۱۶. نگرقت کسی قطره‌ای از چشم تر ما ۱۲۷
۱۱۷. ریزد فروغ حسن تو خون بهار را ۱۲۷
۱۱۸. به بزمش همره پروانه باز انداختی خود را ۱۲۷
۱۱۹. جنت شمرده‌ام عذاب الیم را ۱۲۷
۱۲۰. به جان خریدم دلم لذت خدنگ تو را ۱۲۸
۱۲۱. اختیار ما بود با مهمان ما بیا ۱۲۸
۱۲۲. هست با زلف بتان نسبت پیوند مرا ۱۲۸
۱۲۳. مکرر ساخت افغانم دل بر رحم جانان را ۱۲۹
۱۲۴. قرار نیست دل دردپرور ما را ۱۲۹
۱۲۵. آمد بهار و پر نشد از می ایام ما ۱۲۹
۱۲۶. ناله‌ام نشنیدی و رم کردی از فریادهای ۱۲۹
۱۲۷. پر بود از پرتو شمع رخسار کاشانه‌ها ۱۳۰
۱۲۸. کم نگردد سوز دل هر چند سوزم داغ‌ها ۱۳۰
۱۲۹. کجا پنهان توان کردن به دل عشق نگاری [را] ۱۳۰
۱۳۰. در دل از زلف کجی چندین گره باشد مرا ۱۳۰
۱۳۱. آه و افغان می‌کشد آخر به خاموشی مرا ۱۳۱
۱۳۲. چسان آرم در آغوش تمنا کردن او را ۱۳۱
۱۳۳. تا به رویت گشت روشن چشم جان آینه را ۱۳۱
۱۳۴. بر نمی‌داری از این دنیای فانی دل چرا ۱۳۱
۱۳۵. نشنید کس به راه تو ای گل نوای ما ۱۳۲
۱۳۶. دید در آینه عشق آنکه حال خویش را ۱۳۲
۱۳۷. تا حسن بفروخته شمع جنون ما خطی کشیده ۱۳۲
۱۳۸. ز تیغ یار نگردد دل خراب جدا ۱۳۳
۱۳۹. بر آورد لب او از عتاب کام مرا ۱۳۳
۱۴۰. زنده مانم گر بیابی لذت بیداد را ۱۳۳
۱۴۱. مست جام شوق شد طبعم ز حرف آشنا ۱۳۳
۱۴۲. می‌برد هر دم مسیحا رشک بر احوال ما ۱۳۴
۱۴۳. عشق پنهان بس که می‌خواهد ز مردم راز ما ۱۳۴
۱۴۴. یار را بر رحم کرد افغان بر تأثیر ما ۱۳۴
۱۴۵. بلند می‌کنم از عشق دوست شیون را ۱۳۴
۱۴۶. ای که می‌گویی فرستادم دل آواره را ۱۳۵
۱۴۷. دلی بر عشق دارم چون کنم مینای خالی را ۱۳۵
۱۴۸. نویسم گر به جانان سوز آه صبحگاهی را ۱۳۵
۱۴۹. ستم کشان که ز عشقند مبتلای بلا ۱۳۶
۱۵۰. بس که بر ما می‌رود جور از بت دلجوی ما ۱۳۶
۱۵۱. مسیح فاتحه‌خوان است نیم جان تو را ۱۳۶
۱۵۲. در دل نهان شده است غم بر حساب ما ۱۳۶
۱۵۳. وحشت‌زدگی بین که بریدند پرم را ۱۳۷
۱۵۴. نشنید کس در آتش عشقت فغان ما ۱۳۷
۱۵۵. سوخت در کام جرس خاکسترم آواز را ۱۳۷
۱۵۶. از خود به بزم وصل تو نبود خبر مرا ۱۳۸
۱۵۷. ز عکس نشسته دهد گر لب تو صها را ۱۳۸
۱۵۸. نهان ز ما نتوان داشت یاد جانان را ۱۳۸
۱۵۹. جان به خاموشی به قاتل می‌دهد مجنون ما ۱۳۸
۱۶۰. کس نمی‌گوید ز جور عشق مطلوب مرا ۱۳۹
۱۶۱. به چندین ضعف سوی او به بال دل تپیدن‌ها ۱۳۹
۱۶۲. بگشاییم گر از دیده گریان جوها ۱۳۹
۱۶۳. برد سروت به خرامی دل بی‌هوشان را ۱۴۰
۱۶۴. کمتر ز بزم وصل نباشد خیال ما ۱۴۰
۱۶۵. می‌گذاری در میان اهل دنیا پا چرا ۱۴۰
۱۶۶. داریم ز هر کس که شنیده است خبرها ۱۴۰
۱۶۷. دچار بوالهوس گشتم نرنجاندم ز خویش او [را] ۱۴۱
۱۶۸. بشکفت تا ز می به رخت لاله‌زارها ۱۴۱
۱۶۹. شد دلم در هجر خون ز اندیشه باطل بیا ۱۴۱
۱۷۰. بود از چاره خود دست کوتاه چاره‌سازان را ۱۴۱
۱۷۱. عجب نبود خبر چون نیست از اسباب کشتی را ۱۴۲
۱۷۲. ز خون من شوی همچو موج آب صدا ۱۴۲
۱۷۳. شوی آسوده بگذاری اگر صاحب کمالی را ۱۴۲
۱۷۴. صد بار رفتی از پی این متمسک چرا ۱۴۳
۱۷۵. جفای چرخ چه سازه به مردمان تنها ۱۴۳
۱۷۶. لب بیند از زندگی تا یاس داری سینه را ۱۴۳

۱۷۷. می‌رماند بیم آسایش دل دیوانه را. ۱۴۴
۱۷۸. ماند در زندان دل اندیشه حیران ما ۱۴۴
۱۷۹. کی توان کردن فراهم خاطر آشفته را ۱۴۴
۱۸۰. بر زبان چون بگذرانم نام صاحب خانه را. ۱۴۴
۱۸۱. شاد می‌گردد دل غمگین ولی از درد ما ۱۴۵
۱۸۲. از عشق و ز سودای خیال تو دل ما. ۱۴۵
۱۸۳. زهی ز نخل قدت عمر روزگار رسا. ۱۴۵
۱۸۴. بنایم شیوه رفتار آن شوخ موافق را. ۱۴۵
۱۸۵. اگر یک بار ببند وحشت آشفته حالان را. ۱۴۶
۱۸۶. جاودانی جام بی‌هوشی به دست آید مرا. ۱۴۶
۱۸۷. ز بس دیوانگی از هم ندانم کوه و صحرا را. ۱۴۶
۱۸۸. چه می‌پرسی دگر احوال جسم ناتوانم را. ۱۴۶
۱۸۹. قضا ز شعله مگر آب داده کشت مرا. ۱۴۷
۱۹۰. ای یوسف جمالت گم کرده کاروان را. ۱۴۷
۱۹۱. مگو با مردمان زهار راز سینه خود را. ۱۴۷
۱۹۲. مگر با دیده دل بینم آن زلف سمن سا را. ۱۴۷
۱۹۳. طایری کو پای نهادهی به چشم دام ما. ۱۴۷
۱۹۴. کی به گوشت می‌رسد شب‌های هجران داد ما. ۱۴۸
۱۹۵. تا به یاد آورده‌ام آن شوخ کافریشه را. ۱۴۸
۱۹۶. می‌گشاید لب میگون بتان دل‌ها را. ۱۴۸
۱۹۷. سرشک عندهلیان سبز سازد دانه ما را. ۱۴۸
۱۹۸. به دل روز نخستین گفت مژگانت بیا اینجا. ۱۴۹
۱۹۹. بس که ضعف و ناتوانی‌ها فکند از پا مرا. ۱۴۹
۲۰۰. هست زنجیر جنون رابطه الفت ما. ۱۴۹
۲۰۱. با خیال او گل تصویر می‌بویم ما. ۱۴۹
۲۰۲. برداشت چون سرشک ز چشم نقاب را. ۱۵۰
۲۰۳. ای گل فروش کرده بهارت خلیل را. ۱۵۰
۲۰۴. ای سربلند کرده ز احسان زمانه را. ۱۵۰
۲۰۵. چو آرامیم ز وصف طوبی و شمشاد دیوان‌ها. ۱۵۰
۲۰۶. تا نقاب افکند از رخ چهره دلدار ما. ۱۵۱
۲۰۷. لطف تو آب داده ریاض بهار را. ۱۵۱
۲۰۸. کوهکن چون پاس دارد شهرت دلدار را. ۱۵۱
۲۰۹. مشرب ناقص ما تلخ کند صہبا را. ۱۵۱
۲۱۰. تا شوق گرفت از لب من مهر سخن را. ۱۵۲
۲۱۱. ما دیدیم‌ها جنبه خط تابنده را. ۱۵۲
۲۱۲. تا شد ز عشق دامن صحرا لباس ما. ۱۵۲
۲۱۳. ای جمالت کرده روشن چشم خونبار مرا. ۱۵۲
۲۱۴. از شکستن نگریزد دل غم‌پیشه ما. ۱۵۳
۲۱۵. چون نهان سازیم از اغیار کار خویش را. ۱۵۳
۲۱۶. منم که نیستم آگه ز شیوه‌های قضا. ۱۵۳
۲۱۷. ز بیماری چنان بگداخت جسم ناتوان ما را. ۱۵۳
۲۱۸. گل غنار تو گل‌رنگ خواهد آینه را. ۱۵۴
۲۱۹. فرو شستم بلی از لوح دل جمل مرکب را. ۱۵۴
۲۲۰. نشود برق گران چهره گلفام مرا. ۱۵۴
۲۲۱. زود کوته می‌شود سر رشته آزار ما. ۱۵۴
۲۲۲. نیستم راضی گر آن بدخو دهد کام مرا. ۱۵۵
۲۲۳. از دزد باک نیست سرای برهنه را. ۱۵۵
۲۲۴. به هر گردش شکسته چشمش از دل‌ها سپاهی را. ۱۵۵
۲۲۵. مست صہبای جنون کن عقل دانش‌پیشه را. ۱۵۵
۲۲۶. به زر مقید دنیا نمی‌شود دانا. ۱۵۶
۲۲۷. بزم عشق است و طرب، سر و گداز است این جا. ۱۵۶
۲۲۸. رنگ از خزان گرفته جفا همار ما. ۱۵۶
۲۲۹. معشوق آتش است دل ناله ما را. ۱۵۶
۲۳۰. نیست پروا از کسی ای ترک سیمین مرا. ۱۵۷
۲۳۱. هر که ببند سبزه باغ رخ دلدار را. ۱۵۷
۲۳۲. ای چشم تو از هر مژه‌ای آفت بهار ما. ۱۵۷
۲۳۳. نماند تاب خدنگ غمت کمان مرا. ۱۵۷
۲۳۴. آن کس که داد شیشه دل را به دست ما. ۱۵۷
۲۳۵. برق غمت گداخته زانسان وجود ما. ۱۵۸
۲۳۶. برده بادیه ما را جنون کامل ما. ۱۵۸
۲۳۷. تا رفته سوی چرخ ز آهم شرارها. ۱۵۸
۲۳۸. در دل به یاد خویش قرین کرده‌ای مرا. ۱۵۸
۲۳۹. گذری به کعبه باشد ز ره کشت ما را. ۱۵۹
۲۴۰. نگاری تازه بستم از دل پر خون جهانی را. ۱۵۹
۲۴۱. در خون شهر بی‌گل رویت نگاه ما. ۱۵۹
۲۴۲. جز غنچگی نصیب دل مستمند نیست. ۱۵۹

۲۴۳. هر کس که دید شوخ ستمکار خویش را ۱۶۰
۲۴۴. ز آهی تاب دادم طره مشکین جانان را ۱۶۰
۲۴۵. تا نقاب افکند از رخ آن صفای سینه‌ها ۱۶۰
۲۴۶. ز مردن حل شد آخر مشکل ما ۱۶۰
۲۴۷. سر پیش داشتم ز نیاز آن یگانه را ۱۶۱
۲۴۸. اسیر غم ز درد خود نمی‌نالد که چون دریا ۱۶۱
۲۴۹. بر آستین کسی نیست دیده‌تر ما ۱۶۱
۲۵۰. چون نشد وصل تو مقدور ز بدنامی‌ها ۱۶۱
۲۵۱. خلوت عشق نه بازیگه عام است این جا ۱۶۱
۲۵۲. ز نرمی موم گردانم دل جانانه خود را ۱۶۲
۲۵۳. در راه طلب گام نه از روی تمنا ۱۶۲
۲۵۴. تو چون ساقی شوی روز وداع ماست هستی را ۱۶۲
۲۵۵. خورد نگاه تو خون دل بلاکش را ۱۶۲
۲۵۶. تا بخوانی از رخم حال درون تنگ را ۱۶۲
۲۵۷. نا کرده‌ام ز درد تو در کوه ناله‌ها ۱۶۳
۲۵۸. صد طعنه می‌زند به شتاب درنگ‌ها ۱۶۳
۲۵۹. چون قطره که می‌رود به دریا ۱۶۳
۲۶۰. شعله در سامان زند سوز دلم تأثیر را ۱۶۳
۲۶۱. مؤذن می‌شمارد عارف آواز مغنی را ۱۶۴
۲۶۲. هیچ رحمت بر من بد نمی‌آید چرا ۱۶۴
۲۶۳. نیست در پیش تو قدری دیده‌نمناک را ۱۶۴
۲۶۴. چو به آن شکسته رنگی که شناخت جای خود را ۱۶۵
۲۶۵. به راه خصم فشاندم ز دوستی جان را ۱۶۵
۲۶۶. کاروان ماست یاران تماشایی صلا ۱۶۵
۲۶۷. خجل نموده لب یار غنچه گل را ۱۶۵
۲۶۸. یاد رویت به تماشای سمن برد مرا ۱۶۶
۲۶۹. فلک سوزد چو از دل برکشم آه نهانی را ۱۶۶
۲۷۰. ضعف تن سازد نهان گر عاشق زار تو را ۱۶۶
۲۷۱. می‌کنم از باده پر امشب ایام خویش را ۱۶۶
۲۷۲. بیرون فکن ز سینه غم دل فشرده را ۱۶۷
۲۷۳. رویت نموده حالت دل‌های خسته را ۱۶۷
۲۷۴. کسی نشنید افغان مرا وقت جدایی‌ها ۱۶۷
۲۷۵. تلخ می‌بینی چو من از عشق کام خویش را ۱۶۷
۲۷۶. ز بس کرده‌است عصیان تنگ بر ما کوه و صحرا ۱۶۸
۲۷۷. رنج راحت می‌فزاید خاطر آگاه را ۱۶۸
۲۷۸. از گفته‌ما نیست غباری دل کس را ۱۶۸
۲۷۹. دل بی‌طاقتم فانوس شد شمع تجلی را ۱۶۹
۲۸۰. خاموش نگردد دل پر تاب و تب ما ۱۶۹
۲۸۱. بود از نظاره‌اش نگه اولین به ما ۱۶۹
۲۸۲. بی‌زبان شد از تو خلقی ای گل خودرو چرا ۱۶۹
۲۸۳. کسی که یافته کیفیت از دویدن صحرا ۱۷۰
۲۸۴. میرس حال دل زار دردپیشه ما ۱۷۰
۲۸۵. جذب نظاره بین که چو پر خورده‌ام تو را ۱۷۰
۲۸۶. به جان رنج‌گر آدم بر زبان نام دهانش را ۱۷۰
۲۸۷. جنگجو هستی تو دانی بی‌وفا بودن چرا ۱۷۰
۲۸۸. گرد تا سایه فرو ریخت ز هم خانه ما ۱۷۱
۲۸۹. چون اطاعت‌پیشگان محکوم تقدیریم ما ۱۷۱
۲۹۰. بسان شمع روشن جاده می‌گردد سراپا پا ۱۷۱
۲۹۱. ناز تو را نبود خبر از شکیب ما ۱۷۱
۲۹۲. اختیاری نیست اشک این خشم محنت‌خیز را ۱۷۲
۲۹۳. به از شادی بود غم کز ره قاتل شود پیدا ۱۷۲
۲۹۴. بردار نقاب از رخ گلرنگ خدا را ۱۷۲
۲۹۵. تا برگرفته‌ای ز رخ خود نقاب را ۱۷۲
۲۹۶. گرچه غالب نیست فردای از بنی آدم را ۱۷۳
۲۹۷. یار را نتوان به صد حائل نمود از من جدا ۱۷۳
۲۹۸. یاد آن معشوق خاطرخواه می‌باید مرا ۱۷۳
۲۹۹. حسن تو داغ کرده دل لاله‌زار را ۱۷۳
۳۰۰. بیشتر از خط به ما پروا نمی‌کردی چرا ۱۷۴
۳۰۱. من نگویم به دل خسته‌ام ای ماه میا ۱۷۴
۳۰۲. کند گلگون خیال بوسه سیب غنچب او را ۱۷۴
۳۰۳. شکست رنگ به پرواز می‌رسد ما را ۱۷۴
۳۰۴. هر که از درد تو بی‌درمان نسازد خویش را ۱۷۴
۳۰۵. خون دل داند مذاقم ساغر جمشید را ۱۷۴
۳۰۶. هر کجا ای غنچه بشکفته جا باشد تو را ۱۷۵
۳۰۷. گشوده بود به روی تو چاک سینه ما ۱۷۵
۳۰۸. بیگانه گشته‌ام ز خود ای آشنا بیا ۱۷۵

۳۰۹. عاشق به درد چاره کند باز درد را ۱۷۵
۳۱۰. جا عیث کردم به دل دلدار را ۱۷۶
۳۱۱. دُرد داند لب او جام می بی‌غش را ۱۷۶
۳۱۲. به مکتوب احتیاجی نیست آن شوخ جفا جو را ۱۷۶
۳۱۳. هزار حیف که نشناختی ز ماه سها را ۱۷۶
۳۱۴. گذشت یاد تو دوش از دل رمیده ما ۱۷۷
۳۱۵. شدیم از عشق پاک آینه آخر حسن جانان را ۱۷۷
۳۱۶. آرام و دل که هست به هم جنگ هر دو را ۱۷۷
۳۱۷. ساقی به گردش آر می لعل فام را ۱۷۷
۳۱۸. نمی‌داند وصال دوست طرز بی‌وفایی را ۱۷۸
۳۱۹. تاکی از یاد تو اخگر در بغل باشد مرا ۱۷۸
۳۲۰. هر کس کشید ساغر بزم حضور را ۱۷۸
۳۲۱. کی توان با آستین چیدن نم اشک مرا ۱۷۸
۳۲۲. نباشد فرصت در خون طپیدن بسمل ما را ۱۷۸
۳۲۳. کی خبر دارد ز بویش پیک خاموش صبا ۱۷۹
۳۲۴. عیب پنهان کی شود از چاه ظلم اندیش را ۱۷۹
۳۲۵. مغز شد در استخوان چون بسته خون از جوش ما ۱۷۹
۳۲۶. نشسته عشق از شراب ناب می‌جوییم ما ۱۷۹
۳۲۷. عاقبت جان می‌گذارد قالب افسرده را ۱۸۰
۳۲۸. سوخت از بس بی‌گل روی تو در دل کام ما ۱۸۰
۳۲۹. برد نادیدن روی تو از سر عقل و هوشم را ۱۸۰
۳۳۰. وقت رفتن ناله دلخواه باشد آب را ۱۸۰
۳۳۱. بستی ره وصال خود ای خشمگین به ما ۱۸۰
۳۳۲. ناید به یاد این دل اندوهگین مرا ۱۸۱
۳۳۳. بود مرغی دلم در سینه‌اش از شوق مجمرها ۱۸۱
۳۳۴. نیست زور بی‌کسی‌ها لشکر خونریز را ۱۸۱
۳۳۵. می‌روی آخر به این چستی و چالاکی کجا ۱۸۱
۳۳۶. رخسار تو از بس که جوان کرد جهان را ۱۸۱
۳۳۷. گداخت بس که غم عشق استخوان مرا ۱۸۲
۳۳۸. گر به سپهر سر دهم دود دل کباب را ۱۸۲
۳۳۹. شب را جو شمع روز نماید زبان ما ۱۸۳
۳۴۰. می‌کشم از سینه آخر آه عالم‌گیر را ۱۸۳
۳۴۱. التفاتی نیست با صاحب دِلان افلاک را ۱۸۳
۳۴۲. وصل جانان گر کند در خواب مهمانی مرا ۱۸۴
۳۴۳. چه حالت است ندانم رخ فلانی را ۱۸۴
۳۴۴. گر با من التفات بود آن یگانه را ۱۸۵
۳۴۵. عقل بر ماست گران همچو نصیحت‌گر ما ۱۸۵
۳۴۶. کین است مهر یار ز عاشق بریده را ۱۸۵
۳۴۷. آنان که به لب [راه] ندادند سخن را ۱۸۶
۳۴۸. چله کرد از چین کمان ابروی پیوسته را ۱۸۶
۳۴۹. توانی دام مرغان کرد بگشایی چو گیسو را ۱۸۷
۳۵۰. نیست کز ترکی و دیل بیلمز از آن پروا مرا ۱۸۷
۳۵۱. نقد باشد نسیه نسیان خریدار مرا ۱۸۸
۳۵۲. خطر از زینت ظاهر بود پیوسته خودبین را ۱۸۸
۳۵۳. کرده ظاهر قد او انجمن‌آرایی را ۱۸۸
۳۵۴. بهر غمش داشتم جان غم اندود را ۱۸۹
۳۵۵. زان لب گشادی کی دهد رو این دل افسرده را ۱۸۹
۳۵۶. نهم بر سینه داغ از بوسه خاک آستانش را ۱۹۰
۳۵۷. هنر چون عیب خواری می‌فزاید زیردستان را ۱۹۰
۳۵۸. دل محک باشد عیار مردم فهمیده را ۱۹۰
۳۵۹. هر گره در دل زبانی چون جرس باشد مرا ۱۹۱
۳۶۰. به غیر از من که سوی یار خود کردم روان دل را ۱۹۱
۳۶۱. بس که نبود چون قلم ترک ادب یارای ما ۱۹۱
۳۶۲. یار ما دیده به آیین گلستان ما را ۱۹۲
۳۶۳. تا که عیان کرده آفتاب جبین را ۱۹۲
۳۶۴. ممکن بود نهفتن از یار راز خود را ۱۹۳
۳۶۵. کفر زلفت برده از اسلام آب و تاب را ۱۹۳
۳۶۶. فزود سیر رخت اشک دیده ما [را] ۱۹۴
۳۶۷. بگذر از دنیا مکن تعمیر این ویرانه را ۱۹۴
۳۶۸. بود غبار دل چرخ بردباری ما ۱۹۵
۳۶۹. پرداخته است عشق ز خود چون شر مرا ۱۹۵
۳۷۰. بیک دونده ماست اشک دویده ما ۱۹۶
۳۷۱. به زهر آلوده کردی انگبین را ۱۹۶
۳۷۲. دلم تا کرد یاد کوچه زلفت دوید آنجا ۱۹۶
۳۷۳. هر نفس حیران کند آینه سیمایی مرا ۱۹۷
۳۷۴. نیست همین ز نازکی لعل لب سخن نما ۱۹۷

۳۷۵. به زینت نیست حاجت قامت آن سرو دلجو را. ۱۹۸
۳۷۶. ز غم بگداختم چون شمع تا افراختم خود را. ۱۹۸
۳۷۷. ز پا منشین اگر مرد رهی طی کن مهالک را. ۱۹۸
۳۷۸. ز قید خود برون هر دم به ایما می‌برد ما را. ۱۹۸
۳۷۹. تنها نکند از بر من عشق جامه را. ۱۹۹
۳۸۰. ز باب همت و امساک کردن خوانده‌ام این را. ۱۹۹
۳۸۱. ز پنهانی نمی‌بیند اگر جانان تب ما را. ۱۹۹
۳۸۲. عاشق مسکین زید هرگز نفهمد خوب را. ۱۹۹
۳۸۳. اسیر عشق به جانان نمی‌کند پروا. ۱۹۹
۳۸۴. کند کلاه نمدپوش اگر سر خود پا. ۲۰۰
۳۸۵. مگو ساغر چرا هر دم خبر می‌گیرد از مینا. ۲۰۰
۳۸۶. بیم من باشد ز همراهان نه از آزار پا. ۲۰۰
۳۸۷. چرا پرسد کسی حال دل این بی‌کس و کو را. ۲۰۰
۳۸۸. روشن بود ز آتش رویت چراغ ما. ۲۰۱
۳۸۹. می‌شکافد سینه را فریاد عالمگیر ما. ۲۰۱
۳۹۰. نیست در ویرانه دل جز خیال یار ما. ۲۰۱
۳۹۱. شادکن از غلغل ای مینا دل دیوانه را. ۲۰۱
۳۹۲. به عشق روی تو ای دلبر قدیم مرا. ۲۰۲
۳۹۳. ماهی خضر و ولی زان چشمه حیوان مرا. ۲۰۲
۳۹۴. به سیر گلستان حاجت نباشد چشم خودبین را. ۲۰۲
۳۹۵. خصم جان بی‌گناه خویشتن بودن چرا. ۲۰۲
۳۹۶. بسته‌ای زین‌گونه راه صلح را بر ما چرا. ۲۰۳
۳۹۷. بسی خوش آمده تا کرده استخاره مرا. ۲۰۳
۳۹۸. نیست دور از خدمت کاری به جز افغان مرا. ۲۰۳
۳۹۹. چو بیند از تو شاهان شیوه صاحب کلاهی را. ۲۰۴
۴۰۰. دشمنان را یار بر اغیار می‌دانیم ما. ۲۰۴
۴۰۱. حیا پنهان به نوعی دارد آن آیین‌رو را. ۲۰۴
۴۰۲. بی‌تو حوری غیر دام و دد نمی‌آید مرا. ۲۰۴
۴۰۳. نبود فروغ عشق جمال جمیله را. ۲۰۵
۴۰۴. بیند اگر فغان دل دردمند را. ۲۰۵
۴۰۵. راستی عیب و از آن خجلت و شرمی است مرا. ۲۰۵
۴۰۶. وحشت از خود می‌کند با یار خود همدم مرا. ۲۰۵
۴۰۷. ز سر تا پا به قربان می‌شوم معشوق جانی را. ۲۰۶
۴۰۸. بیمی نبوده است کسی را ز جنگ ما. ۲۰۶
۴۰۹. با محیط غم چو ماهی کار می‌باشد مرا. ۲۰۶
۴۱۰. دور نبود گر نیاسایند چون بی‌تاب‌ها. ۲۰۶
۴۱۱. کار من در عاشقی از خویش مشکل شد مرا. ۲۰۶
۴۱۲. می‌فریبد بس که رنگ باده چون گلچین مرا. ۲۰۷
۴۱۳. گشت در صید دل این قطره می‌دانه مرا. ۲۰۷
۴۱۴. در محیط غم فکند آن چشمه حیوان مرا. ۲۰۷
۴۱۵. کامیابی گشته در عشق تو ناکامی مرا. ۲۰۸
۴۱۶. در دل پر حسرت عشاق خون کردن چرا. ۲۰۸
۴۱۷. نعمت عالم بود در خوان صاحب اشتها. ۲۰۸
۴۱۸. نمی‌باشد نقاضت؟ با گدایی خودستایی را. ۲۰۹
۴۱۹. تا که یاد خط او شمع ضمیر است مرا. ۲۰۹
۴۲۰. چشم از هر چیز به داند جمال خوب را. ۲۰۹
۴۲۱. یاد وطن چرا گذرد در ضمیر ما. ۲۰۹
۴۲۲. عیش کی لایق بود صاحب‌دل فهمیده را. ۲۱۰
۴۲۳. کرده ای فرهاد بیزار از وطن چندین تو را. ۲۱۰
۴۲۴. نقش ابری نیستم رو داد این صورت مرا. ۲۱۱
۴۲۵. ورق ورق دل ما گشت صرف نامه ما. ۲۱۱
۴۲۶. گرچه از درد طلب دل داشت بی‌طاقت مرا. ۲۱۱
۴۲۷. ساقی امشب می‌دهد کیفیت دیگر مرا. ۲۱۱
۴۲۸. وحشت دل کم نگردد به دل غارت برده را. ۲۱۲
۴۲۹. به یاد یار کند غنچه چون ملال مرا. ۲۱۲
۴۳۰. میان لاغر آن یار لاابالی ما. ۲۱۲
۴۳۱. در دیار عاشقی نبود نشان تدبیر را. ۲۱۳
۴۳۲. خواهد نمود چاره من زار خسته را. ۲۱۳
۴۳۳. علم سازد گداز عشق خوبان عشقبازان را. ۲۱۳
۴۳۴. تلخ شد منزل به کام خواهش این آواره را. ۲۱۳
۴۳۵. کند پرواز تیرش چون ز دل بیند نشانش را. ۲۱۴
۴۳۶. رتبه شاگردیت چون نیست استادی چرا. ۲۱۴
۴۳۷. اگر بیند ز جانان یک ره آن گلبرگ خندان را. ۲۱۴
۴۳۸. چون تواند دید چشم دید آن و این مرا. ۲۱۵
۴۳۹. پیر از جفا ز وصل نمودی جوان مرا. ۲۱۵
۴۴۰. تنگ می‌دارد فلک را شورش و غوغای ما. ۲۱۵

۴۴۱. به عشق یار بدانی تو حال زار مرا. ۲۱۵
 ۴۴۲. شعله خوی تو روبه می‌کند شیر مرا. ۲۱۶
 ۴۴۳. ای که می‌گویی چرا رنجانده‌ای ما را چرا. ۲۱۶
 ۴۴۴. چون محک غیر از کمی نبود عیاری بیش را. ۲۱۶
 ۴۴۵. گهی خورشید و گاهی ماه اگر دادم خطاب او را. ۲۱۷
 ۴۴۶. راضیم چون شمع آن آتش جبین سوزد مرا. ۲۱۷
 ۴۴۷. به کار دل ندهد سود پیش‌بینی ما. ۲۱۷
 ۴۴۸. سبز شد پشت لب معشوق عالم‌گیر ما. ۲۱۷
 ۴۴۹. گره‌گر و اشود از زلف آن غارتگر دین را. ۲۱۸
 ۴۵۰. فلاطون مشربان دانند نیکو وضع ناخوش را. ۲۱۸
 ۴۵۱. کسی بر لب نمی‌بیند ز تب تبخاله نی را. ۲۱۸
 ۴۵۲. الا یا صراح طیب نفسا و بالاقداح کلمها. ۲۱۹
 ۴۵۳. منزل به رنگ شعله نباشد به راه ما. ۲۱۹
 ۴۵۴. ز من صیقل ز آه گرم چون آینه خود را. ۲۲۰
 ۴۵۵. دیدیم از تو گردش چشم کحیل را. ۲۲۰
 ۴۵۶. چون واکند کرم در لطف عمیم را. ۲۲۰
 ۴۵۷. مانند یار می‌رمد از ما شکست ما. ۲۲۱
 ۴۵۸. ز ناز یار می‌دارد سرم این بی نیازی را. ۲۲۱
 ۴۵۹. خویش را یوسف در آتش افکند همچون خلیل. ۲۲۲
 ۴۶۰. آن شاه همچون ماه نو چون کج نهد دهیم را. ۲۲۲
 ۴۶۱. گفتی به گوش او بکش فریاد عجز‌آمیز را. ۲۲۳
 ۴۶۲. پر خون چو لاله ساخته چشم گشوده را. ۲۲۳
 ۴۶۳. موبه مو بی‌خوابی مژگان خون‌آلوده را. ۲۲۴
 ۴۶۴. درکوی او چه کار به ما ازدحام را. ۲۲۴
 ۴۶۵. نشان چشم چو فانوس روز نیست مرا. ۲۲۵
 ۴۶۶. حرفی اگر چه کس نشنید از زبان ما. ۲۲۵
 ۴۶۷. خواستن کام دل از یار ز ناکامی‌ها. ۲۲۵
 ۴۶۸. به رنگ گل تو هم ای نوهار رو بگشا. ۲۲۶
 ۴۶۹. به شیونی که ندارد اثر چه کار مرا. ۲۲۶
 ۴۷۰. از حرص بود تنگ جهان اهل هوس را. ۲۲۶
 ۴۷۱. همچو می با لب خموش مرا. ۲۲۷
 ۴۷۲. تیر تو خطا می‌شود از حلقه خاتم. ۲۲۷
 ۴۷۳. قطع نظر از دل به زنخدان تو کردیم. ۲۲۸
 ۴۷۴. غیر او چون کسی نبود این‌جا. ۲۲۸
 ۴۷۵. بود از آن همه شب باز دیده تر ما. ۲۲۹
 ۴۷۶. جیحون غم او ساخت ز خون چشم ترم را. ۲۲۹
 ۴۷۷. بشنید ز من ترانه‌ها را. ۲۲۹
 ۴۷۸. همچو گل گشت آشیانه ما. ۲۳۰
 ۴۷۹. نقاب از نظم ما فهمیده بگشا. ۲۳۰
 ۴۸۰. آب از اشک خورد گلشن اندیشه ما. ۲۳۱
 ۴۸۱. ما را ز خود رماند چو شد یار رام ما. ۲۳۱
 ۴۸۲. بیگانه تا نبیند آن یار آشنا را. ۲۳۲
 ۴۸۳. چو عندلیب بود در بهار مستی ما. ۲۳۲
 ۴۸۴. نمایان می‌شود از رنگ لب‌ها حال مشرب‌ها. ۲۳۳
 ۴۸۵. مهر نموده از ادب نطق سخن‌سرای را. ۲۳۳
 ۴۸۶. چاره ساز همه کس شیشه و جام است اینجا. ۲۳۴
 ۴۸۷. آن ماهرو که ساخته شرمند ماه را. ۲۳۴
 ۴۸۸. به دل پیچیده‌ام چون گردباد از بس تنها را. ۲۳۵
 ۴۸۹. چه عجب اگر نباشد خبر از بهشت ما را. ۲۳۵
 ۴۹۰. افتاده عشق تو ندارد دل و دین را. ۲۳۵
 ۴۹۱. بود کیننگه نازش دل کینه ما. ۲۳۶
 ۴۹۲. حدیث لعل لبش زنده می‌کند ما را. ۲۳۶
 ۴۹۳. بوی می بسکه دهد خرقة پشمینه ما. ۲۳۶
 ۴۹۴. نمانده صبر به جور و جفای یار مرا. ۲۳۷
 ۴۹۵. کشیدم چله‌ها در چله دیدم تا کمانش را. ۲۳۷
 ۴۹۶. دانسته است یار چو راز نهفته را. ۲۳۸
 ۴۹۷. تا گرم کرده حسن تو بازار خویش را. ۲۳۸
 ۴۹۸. کمر وحید چو پروانه بسته جنگ تو را. ۲۳۸
 ۴۹۹. زبان چون شمع بینی پای تا سر حاصل ما را. ۲۳۹
 ۵۰۰. بهار آمد که می در بزم می‌خوران شود پیدا. ۲۳۹
 ۵۰۱. دل به شور آورده است این گریه مستانه را. ۲۴۰
 ۵۰۲. شود جان در تنم در بزم آن آرام جان پیدا. ۲۴۰
 ۵۰۳. امید هست به آن قدرناشناس مرا. ۲۴۱
 ۵۰۴. یار ما سرسته فهمد سوز مجذوب مرا. ۲۴۱
 ۵۰۵. شب هجران اگر بر لب رسانم یارب خود را. ۲۴۲
 ۵۰۶. به یاد یار کند غنچه چوم ملال مرا. ۲۴۲

۵۰۷. نیست بیرون خصم جان از خود دل دیوانه را ۲۴۲
۵۰۸. دویین سازد فروغ علم رسمی دیده دل را ۲۴۲
۵۰۹. کرده است آسان به من قطع تعلق کار را ۲۴۳
۵۱۰. ز آتش دل می‌پزم در سر خیال خویش را ۲۴۳
۵۱۱. آخر شکست بر سر گلشن پیاله را ۲۴۳
۵۱۲. همزیان دیده است چون دایم به خاموشی مرا ۲۴۳
۵۱۳. دلا سرشک تو زین گریه می‌دود به کجا ۲۴۳
۵۱۴. اگر چیزی دهمی جانا مده چیزی به ما الا ۲۴۴
۵۱۵. به کام نفس مبین یار ماه سیما را ۲۴۴
۵۱۶. زنند در سینه این؟ تو چون سراق در ۲۴۴
۵۱۷. به هر سودا گرفتن مشتری افتاده دادن را ۲۴۵
۵۱۸. به ظاهر گر نظر نبوده به سوی من فلانی را ۲۴۵
۵۱۹. همان از کم عیاری هست بی‌قدری تنعم را ۲۴۵
۵۲۰. همچو هندو در غم آتش‌لقای خود جدا ۲۴۵
۵۲۱. می‌برد هر دم ز خود آینه رخساری مرا ۲۴۶
۵۲۲. واعظ نخورده سیلی غوغای سخت را ۲۴۶
۵۲۳. صد حیف که چون برد به پایان سخشن را ۲۴۶
۵۲۴. نیست از راحت نصیبی مردم هشیار را ۲۴۶
۵۲۵. چو بینم تیغ بر کف گرم جولان دلیر خود را ۲۴۷
۵۲۶. می‌رود آن بی‌وفا اما نمی‌دانم کجا ۲۴۷
۵۲۷. نی گل شده است مشتری و نه سمن مرا ۲۴۷
۵۲۸. می‌شود هرکس که با من می‌شود بد آشنا ۲۴۷
۵۲۹. به رنگ خضر فرزندی ندیدم چرخ اخضر را ۲۴۷
۵۳۰. تماشاکن به دست غم دل افسرده ما را ۲۴۸
۵۳۱. جرگه آهو بدل باشد ز بی خیلی مرا ۲۴۸
۵۳۲. نیندد بر خیالش غیر راه آشنایی را ۲۴۸
۵۳۳. درشتی کاش با نرمی بریزد رنگ کشتی را ۲۴۸
۵۳۴. نرود همچو چراغ از رگ جان سوز مرا ۲۴۹
۵۳۵. باقی نمی‌گذارد جانان نقاب خود را ۲۴۹
۵۳۶. بر زبان چون بگذرانم نام صاحبخانه را ۲۴۹
۵۳۷. قصور نیست تو باشی به هر کجا تنها ۲۴۹
۵۳۸. قطره‌ها گردید در مژگان تو را از هم جدا ۲۴۹
۵۳۹. از ضعیفی گر نبینی این تن محلول را ۲۵۰
۵۴۰. بیا جانا به آسانی تماشاکن قیامت را ۲۵۰
۵۴۱. عجب نبود چو از خون شد دل اندوهگین دریا ۲۵۰
۵۴۲. ای آنکه پست دانی از سرکشی فلک را ۲۵۰
۵۴۳. ای گل من یادگیر از گلستان ارشاد را ۲۵۱
۵۴۴. بیا در چشم من بنشین بین سیل بهاری را ۲۵۱
۵۴۵. دگر او چون ید بیضا نماید ساعد خود را ۲۵۱
۵۴۶. سخندان می‌شود غمگین ز فوت رفتگان تنها ۲۵۱
۵۴۷. چو گاو و خر به اکل و شرب گشتی بند در دنیا ۲۵۲
۵۴۸. با تو بودن ز کسی گرچه کشند است مرا ۲۵۲
۵۴۹. یاد رخ تو آب خمیر است غنچه را ۲۵۲
۵۵۰. ریخت در مینای می آن شوخ سیمین تن شراب ۲۵۲
۵۵۱. ای که گفتی راز خود هنگام رفتن گفته آب ۲۵۲
۵۵۲. چون ازین هستی موهوم جدایی در خواب ۲۵۳
۵۵۳. هان ملایم شو که در آخر بیامیزد به آب ۲۵۳
۵۵۴. سوخت چون لاله دلم لاله‌عذارا در ریاب ۲۵۳
۵۵۵. نغمه چنگ و نوای مطرب و صوت ریاب ۲۵۴
۵۵۶. رفته بود از ناز بر گردون مسیحای شراب ۲۵۴
۵۵۷. گشت تا از چشم تر چون لعل جای من در آب ۲۵۴
۵۵۸. پاس حرفت گر به یک اندازه باشد چون حباب ۲۵۵
۵۵۹. از هنر چرخ هنر دشمن مرا دارد خراب ۲۵۵
۵۶۰. ز بس که بود سرم پر ز آرزوی شراب ۲۵۵
۵۶۱. هست صاحب‌دل میان مردم دنیا [غریب] ۲۵۶
۵۶۲. تاکی از آب جمالش چشم ما باشد پر آب ۲۵۶
۵۶۳. در بزم وصل ای ز خدا بی‌خبر مخواب ۲۵۶
۵۶۴. تا خطت سر زده گم گشته تو را ناز و عتاب ۲۵۶
۵۶۵. گر دست و تیغ شمع مرا بیند آفتاب ۲۵۷
۵۶۶. ز اشتیاق تو دارم دلی به سینه کباب ۲۵۷
۵۶۷. بغل به یاد تو دایم گشاده‌ام چو حباب ۲۵۷
۵۶۸. عکس آن لب هست در چشم ترم چون گل در آب ۲۵۷
۵۶۹. ناله‌ام در پرده پنهان است مانند ریاب ۲۵۸
۵۷۰. مدت عمر کم مردم درین دیر خراب ۲۵۸
۵۷۱. رسید وقت که گل وا کند ز چهره نقاب ۲۵۸
۵۷۲. گر وزد بادی به من چون لاله می‌گردد کباب ۲۵۸

۵۷۳. عیش غم نیست سراغ از دل سوزان مطلب. ۲۵۹
۵۷۴. می‌نماید ز دوری احباب. ۲۵۹
۵۷۵. زان‌سان که هست عیش به ماتم‌سرا غریب. ۲۵۹
۵۷۶. روشن به عالمی شده راز نهان آب. ۲۵۹
۵۷۷. می‌نماید زشت ما نیکو درین دیر خراب. ۲۶۰
۵۷۸. گر برآید آه گرم از دل پراضطراب. ۲۶۰
۵۷۹. گر غرض مستی بود میخوارگان را از شراب. ۲۶۰
۵۸۰. ماه من عارض گلگون نگشاید ز حجاب. ۲۶۰
۵۸۱. ملک هستی را نشانی نیست غیر از انقلاب. ۲۶۰
۵۸۲. یاد عمر رفته سازد خانه دل را خراب. ۲۶۰
۵۸۳. ز رفت ز کف محو رخت می‌شوم امشب. ۲۶۰
۵۸۴. بود گردان ز شوقت بس که هستم ببقار امشب. ۲۶۰
۵۸۵. گرم می‌آیی ز بس داری به قلم اضطراب. ۲۶۰
۵۸۶. ویرانه جهان که چو نقشی بود بر آب. ۲۶۰
۵۸۷. روز وصلش را بود شب‌های یلدا در عقب. ۲۶۰
۵۸۸. از نگاهم حسن جانان بود در زیر نقاب. ۲۶۰
۵۸۹. آگهی باید دلت از جان خرسند نقاب. ۲۶۳
۵۹۰. از گل رو چون براندازی حباب. ۲۶۳
۵۹۱. بی تواشک ما نه تنها می‌کند ما را خراب. ۲۶۳
۵۹۲. فارغ است از گزند سنگ شراب. ۲۶۴
۵۹۳. می‌زند آتش به جان عاشقان از موی چرب. ۲۶۴
۵۹۴. کرد ما را گفتگوی آن لب میگون خراب. ۲۶۴
۵۹۵. شکر الله که دیدیم به خواب. ۲۶۴
۵۹۶. غافلند ارباب ظاهر از دل آگاه خواب. ۲۶۵
۵۹۷. نیست در سرچشمه ما چون سراب. ۲۶۵
۵۹۸. رخس گل‌گل زمی‌گردید و بزم‌گلشنست امشب. ۲۶۵
۵۹۹. ز پا فزاده و پیرم ای جوان دریاب. ۲۶۶
۶۰۰. درد ازان دل که بود صاحب درمان مطلب. ۲۶۶
۶۰۱. ریخت تا ریخت اشک چشم پر آب. ۲۶۷
۶۰۲. گر سوزدت رخ از غم آن بی‌وفا متاب. ۲۶۷
۶۰۳. جانا تو را که گفت ز عاشق نشان طلب. ۲۶۸
۶۰۴. مغز مرا عشق نمود انتخاب. ۲۶۸
۶۰۵. هر برگ در بهار ز بهر بقای آب. ۲۶۹
۶۰۶. ریزد چو بینمش ز گل آن جبین گلاب. ۲۶۹
۶۰۷. بیا بیا و بده می‌شد که هوای شراب. ۲۶۹
۶۰۸. بینوایان فارغند از فکر دلکوب حساب. ۲۷۰
۶۰۹. همچون سفینه است روان طبع من در آب. ۲۷۰
۶۱۰. دل‌ها ز حسن ساده‌رخان در گشادگی است. ۲۷۰
۶۱۱. دست حب وطن از دامن دل کوتاه است. ۲۷۱
۶۱۲. گرچه خاموش ز حرف است ولی پرده‌در است. ۲۷۱
۶۱۳. مصرع بر جسته‌ام از بس که صاحب مایه است. ۲۷۱
۶۱۴. سنگی که خویری زنده از گهر به است. ۲۷۱
۶۱۵. هر دل به یاد آن بت بیگانه خانه‌ای است. ۲۷۱
۶۱۶. چو دامن از پی کین طفل جورپیشه شکست. ۲۷۲
۶۱۷. به سینهام ز تمنای وصل داغی نیست. ۲۷۲
۶۱۸. یار من هر چند خود بیگانه‌خوی و بی‌وفاست. ۲۷۲
۶۱۹. گویند که با غم نتوان سوی جنان رفت. ۲۷۲
۶۲۰. ز اشک دیده من لعل و چهره زرین است. ۲۷۳
۶۲۱. ز شور او به سرم داغ چشم حیران است. ۲۷۳
۶۲۲. کافرت این بی‌وفا دین را چه شد آیین ازوست. ۲۷۴
۶۲۳. جانم که آمده است به لب عذرخواه کیست. ۲۷۴
۶۲۴. گل به عهد خویتی از شرم بی‌رنگی گم است. ۲۷۵
۶۲۵. از دل مرا که چشم چو فانوس روشن است. ۲۷۵
۶۲۶. سوی تو نامه‌گریه سیال من بس است. ۲۷۵
۶۲۷. به هر چه دیده‌ام گشودیم چشم حیرانی است. ۲۷۵
۶۲۸. هر غنچه شکفته دل از دست داده‌ای است. ۲۷۵
۶۲۹. من هیچ‌نگویم دل دیوانه بزرگ است. ۲۷۵
۶۳۰. همچو شب زلفش کند روزم سیاه از شش‌جهت. ۲۷۳
۶۳۱. از پی پیرایه چون آینه بر زانو گرفت. ۲۷۷
۶۳۲. هر آه هوس پیشه تو را راهنمایی است. ۲۷۷
۶۳۳. رنج راحت بود آن را که به عشقش کار است. ۲۷۷
۶۳۴. سرکش است آن بی‌وفا با کیش از خونریز نیست. ۲۷۸
۶۳۵. دل کسی که ز احوال عشق آگاه است. ۲۷۸
۶۳۶. مهربان پنداشتمش یار بدخو بوده است. ۲۷۸
۶۳۷. شام هجرانم ز بس در خون ناب آلوده است. ۲۷۸
۶۳۸. هر که را بسیار می‌باشد هنر قیمت کم است. ۲۷۸

۶۳۹. ای آنکه در فتادگی من تو را شکی است ۲۷۹
۶۴۰. قطره اشک ز گوهر به بها کمتر نیست ۲۷۹
۶۴۱. خاطر آزرده را خرسند کردن مشکل است ۲۷۹
۶۴۲. از آن زمان که دل از سینه‌ام برون شده است ۲۸۰
۶۴۳. دیوانه نیستی و تو را میل گشت نیست ۲۸۰
۶۴۴. لباس زندگانی باد دائم نو بر اندامت ۲۸۰
۶۴۵. حرفی ز خامه‌ام از غم هجران یار ریخت ۲۸۰
۶۴۶. تو را که بر گل رو نهمت نگه بار است ۲۸۱
۶۴۷. باز صد شهر دل از زورش خراب افتاده است ۲۸۱
۶۴۸. موی چون گویم میانش را میانش هیچ نیست ۲۸۱
۶۴۹. رخت ز حلقه آن زلف خم به خم پیداست ۲۸۱
۶۵۰. می‌تواند خیره چشمی کرد با خصم درشت ۲۸۲
۶۵۱. بی نقابش همچو آب لعل کس کم دیده‌است ۲۸۲
۶۵۲. بسوزد چون جعد تیر از کمانت ۲۸۲
۶۵۳. ای که گفתי خون دل از دیده بر رویم نرفت ۲۸۲
۶۵۴. در رگ خارا چو نشتر می‌دود بیخ درخت ۲۸۳
۶۵۵. از غم هجر تو ام بس که درون لبریز است ۲۸۳
۶۵۶. دل ز راه چشم گریان از حصار تن گریخت ۲۸۳
۶۵۷. دیده و دین و دل و زندگیم جانان است ۲۸۴
۶۵۸. هر که چشمش واله باغ و بهار اشرف است ۲۸۴
۶۵۹. ز سنگ جور تو دل امین از شکستن نیست ۲۸۴
۶۶۰. ز بس به دور رخت روزگار خرسند است ۲۸۵
۶۶۱. عاشق به هیچ چیز دل خود نیسته است ۲۸۵
۶۶۲. همین حدیث به خاطر مرا ز احباب است ۲۸۵
۶۶۳. به سایه شه دین شرع چون پناه گرفت ۲۸۶
۶۶۴. خسرو ایران که نامش قدر نام کی شکست ۲۸۶
۶۶۵. نشئه می‌آتش غم آب گلزار صفاست ۲۸۶
۶۶۶. دل مرا اگر آن شوخ از عتاب شکست ۲۸۷
۶۶۷. چشم ظاهرین زاهد لذت ایما نیافت ۲۸۷
۶۶۸. بس که چشم من چو نرگس شرمگین افتاده‌است ۲۸۷
۶۶۹. کاهش بجاست تا غم جان‌پروری بجاست ۲۸۸
۶۷۰. کوه دردی که ز هجر تو دل ما برداشت ۲۸۸
۶۷۱. بر کف پای بتان مایلدن رو خسروی است ۲۸۹
۶۷۲. غم تو در رگ جان پیچ و تاب‌ها انداخت ۲۸۹
۶۷۳. خرمن گل در خزان هر شاخ بار آورده‌است ۲۸۹
۶۷۴. اگر نقاب ز روی تو بر توانم داشت ۲۹۰
۶۷۵. یاد ایامی که دل پروای کار خویش داشت ۲۹۰
۶۷۶. چون حباب از بحر جز دوری نمی‌بینی ز دوست ۲۹۰
۶۷۷. آنکه دارد در طلب حال دل ما آتش است ۲۹۰
۶۷۸. گر پس از مردن فرو ریزد ز هم اجزای دست ۲۹۱
۶۷۹. گروت رمیدن ازین جای ناقضان هوس است ۲۹۱
۶۸۰. عاشق به بوی او دهن خویش بست و رفت ۲۹۱
۶۸۱. کشیده ساغر و مست از شراب شیرازی است ۲۸۸
۶۸۲. نمود چهره چو خورشید و رنگ ماه شکست ۲۹۲
۶۸۳. جز غمزه شوخت به جهان دل‌گسلی نیست ۲۹۲
۶۸۴. گفت اشکم گرچه حال دل ولی ناگفته است ۲۹۲
۶۸۵. در وصل و در فراق گرفتار آفت است ۲۹۲
۶۸۶. درد ما را حکمت او کرده بر درمان برات ۲۹۳
۶۸۷. تا زلف چلیپای تو هنگامه طراز است ۲۹۳
۶۸۸. حیرتی چون چرخ هر گر دیدنی را در پی است ۲۹۳
۶۸۹. آنکه در راه طلب رفته به پهلوی دریاست ۲۹۳
۶۹۰. در ره وصل تو جسم من ز جان واپس‌تر است ۲۹۴
۶۹۱. خاموشی بتان ز سخندانی من است ۲۹۴
۶۹۲. نظر به یاری خورشید و اخترانم نیست ۲۹۴
۶۹۳. یار ما باده کش و راهزن و اوباش است ۲۹۴
۶۹۴. بیش در دیده مست تو و کم هر دو یکی است ۲۹۵
۶۹۵. یک مو از اینکه دورتر از گل نشسته است ۲۹۵
۶۹۶. موج اشکم بلند می‌گوید ۲۹۵
۶۹۷. هرچه داری ز خودش گر نشماری از توست ۲۹۵
۶۹۸. بر صید دل نگاه تو تیر رسیده است ۲۹۶
۶۹۹. چون غریق بحر کز گرداب می‌جوید نجات ۲۹۶
۷۰۰. همچو پیری نیست هر عیبی که هست ۲۹۶
۷۰۱. گدا به راه دل از اهل اعتبار گذشت ۲۹۶
۷۰۲. زمین کوی تو بر عاشقان فراش گل است ۲۹۷
۷۰۳. چو شمع چهره من سرخ از گداز من است ۲۹۷
۷۰۴. این جهان بحرست و در وی مردم ناکس خست ۲۹۷

۷۰۵. از زبان چون حرف تهمت کیش بیرون رفت. ۲۹۷
۷۰۶. ای که دل از جذب استغنا تو را آگاه نیست. ۲۹۸
۷۰۷. ریگ روان سوز جنون را شمار نیست. ۲۹۸
۷۰۸. کی کشیدم ناله‌ای کز نامه‌ام صحرا بسوخت. ۲۹۸
۷۰۹. نالم و از کینه جان دوستی گوشم تهنی است. ۲۹۸
۷۱۰. ای بسا دشوار کان را سهل و آسان کرده است. ۲۹۸
۷۱۱. در نظر ما را جفای آسمان معلوم نیست. ۲۹۹
۷۱۲. گهی که از برم آن شوخ گله‌زار گذشت. ۲۹۹
۷۱۳. نصیب ما همیشه زیستن هست. ۳۰۰
۷۱۴. هرکه شد بیگانه خود آشنای آشناست. ۳۰۰
۷۱۵. تا دل شوریده ذوق سوختن فهمیده است. ۳۰۰
۷۱۶. کار او بخشیدن جرم است و کار من خطاست. ۳۰۰
۷۱۷. از ناله رهی جانب آن سیم تنم نیست. ۳۰۱
۷۱۸. ز جور او چو دلم بانگ الامان برداشت. ۳۰۱
۷۱۹. داری لبی که چشمه حیوان در او گم است. ۳۰۱
۷۲۰. از آه دلم اسیر بند است. ۳۰۱
۷۲۱. بیخودم از تشنه مستی دلم دیوانه است. ۳۰۲
۷۲۲. تیغ را دل آب از دزدیده ذین‌های ماست. ۳۰۲
۷۲۳. گر دلم خالی است از شادی ولی از خون پر است. ۳۰۲
۷۲۴. گر نفس نیست ولی ناله مستانه به جاست. ۳۰۲
۷۲۵. هرکه در مزرع خاطر ز هوس تخمی کاشت. ۳۰۳
۷۲۶. چو عکس روی تو چشم پر آب دزدیده است. ۳۰۳
۷۲۷. نفس سوخته چون با دل بریان آویخت. ۳۰۳
۷۲۸. نه خط به گرد بناگوش یار تاب زده است. ۳۰۴
۷۲۹. پیچید به دل تا هوس موی میانت. ۳۰۴
۷۳۰. شب هجرم ز صبح بی‌خبر است. ۳۰۴
۷۳۱. گره بر دل ما از آن کاکل است. ۳۰۵
۷۳۲. ای که گفتی که دلت شاد بود از غم نیست. ۳۰۵
۷۳۳. هر چه داری ز خودت در شماری از توست. ۳۰۵
۷۳۴. دل از آن نرگس جادو نتوانم برداشت. ۳۰۵
۷۳۵. از بیم ناله خاطر عاشق شاد نیست. ۳۰۶
۷۳۶. بگذر ز جان که منزل ما جای دیگر است. ۳۰۶
۷۳۷. هر چند ز چشم تو مرا روز سیاه است. ۳۰۶
۷۳۸. دمی که نرگس او مست باده غیبی است. ۳۰۶
۷۳۹. تنها نه زندگانی ما در جهان کم است. ۳۰۷
۷۴۰. سربه‌سر آبله وز خون جگر رنگین است. ۳۰۷
۷۴۱. شد بهار و شورش دیوانه در جان‌پروری است. ۳۰۷
۷۴۲. کی مرا در هجر آن بدخو سر آسودگی است. ۳۰۷
۷۴۳. بس که از مهر و محبت نامه‌ام را رنگ و بوست. ۳۰۷
۷۴۴. مدّ احسان گر نباشد عمر فرد باطل است. ۳۰۸
۷۴۵. مگو نظاره‌ام از تاب روی یار نسوخت. ۳۰۸
۷۴۶. چشمم از زلف تو ره در خم مویی برده‌است. ۳۰۹
۷۴۷. اگرچه پرتو او از نقاب بیرون نیست. ۳۰۹
۷۴۸. ای که در چشمم جهان تاریک‌تر از گلخن است. ۳۰۹
۷۴۹. ندهد شورش عشاق به آداب شکست. ۳۰۹
۷۵۰. عقده دل را گشاد از ناخن تدبیر نیست. ۳۰۹
۷۵۱. گشوده چاک گریبان و گرم بیداد است. ۳۱۰
۷۵۲. شراب خوردن ما نقص پارسایی نیست. ۳۱۰
۷۵۳. شکرکز یاد لبث هوشم ز سر بیگانه است. ۳۱۰
۷۵۴. آنچه بر جان حزین از دیده نمناک رفت. ۳۱۱
۷۵۵. گرد مرا غبار چو گشتم صبا نیافت. ۳۱۱
۷۵۶. از تو چشم حیرتم امروز رنگین بوده است. ۳۱۱
۷۵۷. ذوق آسایش نصیب جان غم فرجام نیست. ۳۱۱
۷۵۸. جحیم پرتوی از شعله‌های داغ من است. ۳۱۲
۷۵۹. نه همین تنها دل از زلفش به بند افتاده است. ۳۱۲
۷۶۰. کار دلم نهفتن مهر تو از من است. ۳۱۲
۷۶۱. شام غم ما را به سحرگاه چه کار است. ۳۱۲
۷۶۲. از راز عشق طعنه به گوشم رسیده است. ۳۱۳
۷۶۳. رنگ رخسارت مگو از آه این دیوانه ریخت. ۳۱۳
۷۶۴. تا نسیمش آشنای بوی یار افتاده‌است. ۳۱۳
۷۶۵. بر هر ورقی از گل سوری طبعی هست. ۳۱۳
۷۶۶. دلی کو درگرفت از پرتو دوست. ۳۱۴
۷۶۷. پی آن گل که خرمن سوز خار است. ۳۱۴
۷۶۸. که شمع از ادب تمام بسوخت. ۳۱۴
۷۶۹. گرم پرواز شوم گر ز تو دستوری هست. ۳۱۴
۷۷۰. اول از آتش ز سر تا پای در باید گرفت. ۳۱۵

۷۷۱. همچو صبح از زخم دل کاشانه من روشن است ... ۳۱۵
۷۷۲. رمیده‌ای ز من ای بی‌وفا چه خواهی گفت ... ۳۱۵
۷۷۳. شهر زندان است اما دامن صحرا خوش است ... ۳۱۵
۷۷۴. در بزم غیر چون سختم بی سبب گذشت ... ۳۱۶
۷۷۵. گرچه مژگانم جدا از هم ز شرم یار نیست ... ۳۱۶
۷۷۶. کدام شعله که در دل ز عشق پنهان نیست ... ۳۱۶
۷۷۷. بر سر خار است راهم لیک پایم ریش نیست ... ۳۱۷
۷۷۸. چشمم ز عکس روی تو دریای آتش است ... ۳۱۷
۷۷۹. چشم کوکب همه شب بر سر پروازی هست ... ۳۱۷
۷۸۰. گفتگوی مردم عالم سراسر نشر است ... ۳۱۷
۷۸۱. ز شوق وصل تو خونم همیشه در جوش است ... ۳۱۸
۷۸۲. دوری از بزم حریفان واجب است ... ۳۱۸
۷۸۳. تا که آن چاه زنج رشک زلال زمزم است ... ۳۱۸
۷۸۴. به راه کوی تو با جان و دل مرا جنگ است ... ۳۱۹
۷۸۵. ای مهدی هادی که رخت قبله جان است ... ۳۱۹
۷۸۶. بی‌نیازی آستین دست کوتاه من است ... ۳۱۹
۷۸۷. دیده‌ام آتش رخسار تو را تا دیده است ... ۳۱۹
۷۸۸. تا دل ز یاد عارض جانانه روشن است ... ۳۱۹
۷۸۹. لخت دل را تا به مژگانم گذار افتاده است ... ۳۲۰
۷۹۰. بی‌زبان از طعنه خصم ستمگر ایمنست ... ۳۲۰
۷۹۱. از بال و پر افشانی خود بهره ندیده است ... ۳۲۰
۷۹۲. عاشق او سینه از شمشیر بَران برنداشت ... ۳۲۰
۷۹۳. گرچه یار از دیده پنهان است با جان آشناست ... ۳۲۱
۷۹۴. چون آهوی رمان ره صحرا گرفته است ... ۳۲۱
۷۹۵. از چه یاد آن صنم آتشزن اندیشه است ... ۳۲۱
۷۹۶. ز گردش فلکم بیشتر پریشانی است ... ۳۲۱
۷۹۷. آن‌که روز هجر طرح [آه] آشناک ریخت ... ۳۲۲
۷۹۸. به عاشق ذوق بدنامی گواراست ... ۳۲۲
۷۹۹. آه در سینه ما بال‌گشا چون تیر است ... ۳۲۲
۸۰۰. مهر را پست و بلندی وقت سیاری یکی است ... ۳۲۳
۸۰۱. در پیرهن خواهر من خار هوس ریخت ... ۳۲۳
۸۰۲. خضر راه عشق‌بازان نشئه آوارگی است ... ۳۲۳
۸۰۳. رفیق عشق چو باشد رسیدن آسان است ... ۳۱۹
۸۰۴. کی ز فریاد لب خواهر من سیر شده‌است ... ۳۲۴
۸۰۵. صد دشنه مرا بی‌تو به هر موی نهان است ... ۳۲۴
۸۰۶. مژده ای دل که ره گم‌شدگی بی‌خطر است ... ۳۲۴
۸۰۷. به تلخ‌گویی شیرین‌لبان منه انگشت ... ۳۲۴
۸۰۸. به زور باده ز خاک فتادگی برخاست ... ۳۲۵
۸۰۹. داغی که لاله سوخته از نوبهار ماست ... ۳۲۵
۸۱۰. بود عالم یک‌روش این بی‌مداری از چه خاست ... ۳۲۵
۸۱۱. جامی که دل به مستی او خو گرفته است ... ۳۲۵
۸۱۲. شد تنم از سوز دل خاکستر و خوش نبست ... ۳۲۶
۸۱۳. آن را که باد عارض او شمع سینه است ... ۳۲۶
۸۱۴. بیش سختی کشد آن‌کس که به تدبیر تر است ... ۳۲۶
۸۱۵. در دل صدپاره عاشق تمنّا لنگر است ... ۳۲۶
۸۱۶. عاشق که غیرتش گه بیش نقاب اوست ... ۳۲۷
۸۱۷. تا یار من به سیر چمن مژده داده است ... ۳۲۷
۸۱۸. کارم امشب تا سحر پیمانه خالی کردن است ... ۳۲۷
۸۱۹. ز بس که عکس تو در دیده عشوهر پرداز است ... ۳۲۷
۸۲۰. بی‌نیاز آن‌کس که از دنیا به ریگ ما گذشت ... ۳۲۸
۸۲۱. همچو برگ لاله داغش بر عذار افتاده‌است ... ۳۲۸
۸۲۲. بس که از نور جمال یار من شرمنده است ... ۳۲۸
۸۲۳. دمی که پرتو حسش ز رخ نقاب گرفت ... ۳۲۸
۸۲۴. تا حرف شوخی نگفت را شنیده است ... ۳۲۹
۸۲۵. یک سر مو نیستم بر او چه شد دل خسته است ... ۳۲۹
۸۲۶. رفته دستش ز کار و در کار است ... ۳۲۹
۸۲۷. کثرت نشود حایل یکنایی ذاتت ... ۳۲۹
۸۲۸. این آتشی که در دل ما از ندامت است ... ۳۳۰
۸۲۹. زاهد بهوش باش تو را کار نازک است ... ۳۳۰
۸۳۰. خوش آن‌که لطافت ز سراپای تو می‌ریخت ... ۳۳۰
۸۳۱. غمش نهفت چنانم که کس نخواهد یافت ... ۳۳۰
۸۳۲. مرا چون دید گرد فتنه انگیزت ... ۳۳۰
۸۳۳. کی گزارد غیرتیم با غیر یک‌جا بینمت ... ۳۳۱
۸۳۴. گرچه دل به تو صد نکته پریشان گفت ... ۳۳۱
۸۳۵. آتشم بال و پر پروانه مکبوب من است ... ۳۳۱
۸۳۶. تا بروی تو طرف نکویی ز خال بست ... ۳۳۱

۸۳۷. هرکس که داد جان به ره عشق جان گرفت ۳۳۲
۸۳۸. مرغ دل را فغان اگر بالی است ۳۳۲
۸۳۹. نه همین طاقت، دلم افغان [و] زاری هم نداشت .. ۳۳۲
۸۴۰. مردنی نیست که از زنده شدن بهتر نیست ۳۳۲
۸۴۱. طعم شهد سوختنها بر مگس معلوم نیست ۳۳۳
۸۴۲. عاشقان را دل خراب از گردش ایام نیست ۳۳۳
۸۴۳. به بال شوق دل ببقرار از جا رفت ۳۳۳
۸۴۴. من هلاک آنکه هرگز ذوق سامانی نداشت ۳۳۳
۸۴۵. عاشقان را دل در آغاز جنون بس محکم است ۳۳۴
۸۴۶. هیچ گل همچون گل باغ عدم یکرنگ نیست ۳۳۴
۸۴۷. سایه خورشید پرتو خط عنبرقام اوست ۳۳۴
۸۴۸. غم ما شادی ما شد که نشاط و غم از اوست ۳۳۴
۸۴۹. روز در کشورم شام غم ما گمنام است ۳۳۵
۸۵۰. در دل هر دانه این کشت صد آفت گم است ۳۳۵
۸۵۱. تماشای بتی چشم مرا بست ۳۳۵
۸۵۲. صدهزاران غم به هر لب‌خنده شادی گم است ... ۳۳۵
۸۵۳. آنم که مرا یاد رخت در دل و جان است ۳۳۶
۸۵۴. کی عیش جاودان به نگاهی برابر است ۳۳۶
۸۵۵. منم که شعله دوزخ زبان آه من است ۳۳۶
۸۵۶. عمر جاویدان به باغ عشق نخل بی‌بری است ۳۳۶
۸۵۷. نام رخسار تو را نابرده دل از یاد رفت ۳۳۶
۸۵۸. غوطه در خون جگر خوردن نشاط عاشق است . ۳۳۷
۸۵۹. به سعی خویش بنام که جمله تقصیر است ۳۳۷
۸۶۰. کسی که تشنه لب چشمه‌سار تدبیر است ۳۳۷
۸۶۱. سربلندی‌ها درین وادی سراسر چاه توست ۳۳۷
۸۶۲. در دست یار تیغ ستم کس ندیده است ۳۳۸
۸۶۳. گفتم دلم به محنت هجران صبور نیست ۳۳۸
۸۶۴. با نگاهم رخ و با سینه خیالش یار است ۳۳۸
۸۶۵. عمر من روح من روان من است ۳۳۸
۸۶۶. گل نبالد مهر تابان تو از بس نازک است ۳۳۹
۸۶۷. چون دل من هیچ‌کس را عشق زندانی نداشت ۳۳۹
۸۶۸. رخ ز من گر روز وصل آن نامسلمان برتافت ... ۳۳۹
۸۶۹. به من ز بس که نگاه تو کار تنگ گرفت ۳۳۹
۸۷۰. چنگ افلاک ز غم ناله زاری برداشت ۳۴۰
۸۷۱. تا خانه‌ام ز پرتو جانانه پر شده است ۳۴۰
۸۷۲. در تمنای غمش ناله حزین می‌بایست ۳۴۰
۸۷۳. شادم که دل به شام فراق تو بی‌کس است ۳۴۰
۸۷۴. یاد ایامی که چشم عشق‌بازان خواب داشت ۳۴۱
۸۷۵. ناتوان می‌شوم اسباب توانایی هست ۳۴۱
۸۷۶. عمر بگذشت و همان محنت حرمان باقی است .. ۳۴۱
۸۷۷. آن‌کس که ندانسته تو را آفت جان گفت ۳۴۱
۸۷۸. جمع شد خرم ولی حاصل نمی‌دانم کجاست ۳۴۱
۸۷۹. عیش ما دائم به ذوق محنت دیرینه است ۳۴۲
۸۸۰. در تنم رگ شب هجر تو به من دمساز است ۳۴۲
۸۸۱. داروی درد اگر دهد آن بت چشیدنی است ۳۴۲
۸۸۲. گوشه‌گیری در جهان پیوسته در پاس هماست .. ۳۴۳
۸۸۳. از ناله‌ام نظاره لاغر ز هم گسیخت ۳۴۳
۸۸۴. این وحید است که در دیده ز غم خوایش نیست ۳۴۳
۸۸۵. صد کتاب عقل خواندم یک‌سخن مقبول نیست .. ۳۴۳
۸۸۶. مایه خرمی من دل ناشاد من است ۳۴۳
۸۸۷. آن‌که رسوا کرده او هم پنهان در دل است ۳۴۴
۸۸۸. شوخی که اضطراب دلم از نگاه اوست ۳۴۴
۸۸۹. عمر جاویدان به کوی دوست با مردن یکی است .. ۳۴۴
۸۹۰. تو را همین نه دل مبتلا گرفتار است ۳۴۴
۸۹۱. ز ضعف از جگرم خون نمی‌تواند رفت ۳۴۵
۸۹۲. لاله‌زار میکشان رنگ می‌حمرآ بس است ۳۴۵
۸۹۳. دگر آن شوخ را روز سواری است ۳۴۵
۸۹۴. شورم به سر از ساغر گلپوش بهار است ۳۴۶
۸۹۵. تمام وصل به اندیشه جدایی رفت ۳۴۶
۸۹۶. ز پا افتادگی‌ها ارجمندی است ۳۴۶
۸۹۷. نقش بی‌بنیاد هستی تا بر آب افتاده است ۳۴۶
۸۹۸. ای کمر پرسیده‌ای از من به تو یارت یار است ۳۴۷
۸۹۹. رشته هر شمع تازی ز آرزوی خام ماست ۳۴۷
۹۰۰. مرا چندان ز دردش اضطراب است ۳۴۷
۹۰۱. حاصل‌گریه آه و افغان است ۳۴۷
۹۰۲. چه شد ز گرمی او گر دل فکار بسوخت ۳۴۸

۹۰۳. شمع شبستان دل شعله آه من است ۳۴۸
۹۰۴. دیده را چیزی چو نبود در مقابل بسته است ۳۴۸
۹۰۵. عاشق کمال عیش و طرب را ندیده است ۳۴۸
۹۰۶. سایه تیغت ز دلجویی مرا تا بر سر است ۳۴۹
۹۰۷. غیر دانا در جهان از غم کسی در تاب نیست ۳۴۹
۹۰۸. چنان ز عشق تو ضعفم به تن مقام گرفت ۳۴۹
۹۰۹. از متاع کامیابی دست ما کوتاه نیست ۳۴۹
۹۱۰. گرچه در راه وصال دوست هر گامی چه است ۳۵۰
۹۱۱. دیده‌ام کی گوهر خود را ز عمان چیده است ۳۵۰
۹۱۲. آنکه پنهان شد عیان بر مردمان پیداست کیست ۳۵۰
۹۱۳. آهو ز نف عشق تو در دشت کبابی است ۳۵۰
۹۱۴. هرجا غمی است از دل محنت نصیب ماست ۳۵۱
۹۱۵. شمشاد بلایار تو تا جلوه طراز است ۳۵۱
۹۱۶. دلم به سینه ز غم جانشین آیوب است ۳۵۱
۹۱۷. فکر وصال او دل دیوانه را بسوخت ۳۵۱
۹۱۸. دست سیمین تو بر رنگ حنا پیچیده است ۳۵۲
۹۱۹. مهر من و معشوق چنانی و چنینی است ۳۵۲
۹۲۰. روی گلرنگش که خطی از غبار آورده است ۳۵۲
۹۲۱. دلباختگان را ز غمش چشم تری هست ۳۵۲
۹۲۲. هرکه از خود رود بهار خود است ۳۵۳
۹۲۳. ای دل سوخته این ناله و فریاد از چیست ۳۵۳
۹۲۴. هر داغ دلم دیده حیران نگاهی است ۳۵۳
۹۲۵. جام از لیش نشئه صهبا رسیده است ۳۵۳
۹۲۶. زندگی در عشقبازی سخت مشکل بوده است ۳۵۳
۹۲۷. شوق سرشار است صبر خانه‌سوز من کجاست ۳۵۴
۹۲۸. ایزد که خمیر جسم و جان ساخت ۳۵۴
۹۲۹. از داغ عشق دوست مرا سینه روشن است ۳۵۴
۹۳۰. فارغ ز جور چرخ و گزند ستاره است ۳۵۴
۹۳۱. یک دیده نمانده است که روی تو ندیده‌است ۳۵۵
۹۳۲. چنان ز روی توام دیده گرم بینایی است ۳۵۵
۹۳۳. شکست خاطر عشاق از جبین پیداست ۳۵۵
۹۳۴. خانه‌های دل عشاق خراب از نگهی است ۳۵۵
۹۳۵. گر نباشد نور دل جاهل ز دانا بهتر است ۳۵۶
۹۳۶. شیشه دل را به وقت بوسه آن دلبر شکست ۳۵۶
۹۳۷. آینه طلعتی که چو او آفریده نیست ۳۵۶
۹۳۸. آنچه خوانیش فراغت سبب کاهش توست ۳۵۶
۹۳۹. لیم ز خنده و چشم از نظاره بیکار است ۳۵۷
۹۴۰. چون سایه سرو قدت از آینه کم نیست ۳۵۷
۹۴۱. شادی دل کمینه اجل است ۳۵۷
۹۴۲. رستن از قید جهان از روزگارم ظاهر است ۳۵۷
۹۴۳. یار می‌گفت آن فتاده کجاست ۳۵۸
۹۴۴. آن‌که دل‌ها همه شوریده و دیوانه اوست ۳۵۸
۹۴۵. به عاشقان سخن بی‌غمانه سنگین است ۳۵۸
۹۴۶. هزار شکر مرا فکر کین دشمن نیست ۳۵۸
۹۴۷. جانا ز من میرس که عمر تو چون گذشت ۳۵۸
۹۴۸. ز ریگ بادیه معلوم کن که جوش چراست ۳۵۹
۹۴۹. مستم و خون دل شراب من است ۳۵۹
۹۵۰. درین محنت خدا یارب رسد چون من به‌فریادت ۳۵۹
۹۵۱. پا تا سرم سرشته نظاره دل است ۳۵۹
۹۵۲. این آتشی که در دل ما از ندامت است ۳۶۰
۹۵۳. آسودگی از خاطر من رخت سفر بست ۳۶۰
۹۵۴. مستم و خون و دل شراب من است ۳۶۰
۹۵۵. غنچه گل را ز باد صبحگاهی ناخن است ۳۶۰
۹۵۶. زبان به خامشی از حرف یار نتوان بست ۳۶۰
۹۵۷. این ره‌روی که در ره وصلش به جان گذشت ۳۶۱
۹۵۸. در خانه هستی که پر از نقش و نگار است ۳۶۱
۹۵۹. آنکه از عشق دوست بدنام است ۳۶۱
۹۶۰. چو کوه مغز فلک پر فغان ز داد من است ۳۶۱
۹۶۱. می‌فشانم نقد جان را در تماشايت نخست ۳۶۲
۹۶۲. چون نمیرم نیست یکدل کز غم او خسته نیست ۳۶۲
۹۶۳. چشم و ابرویش تماشاکن که چون افتاده است ۳۶۲
۹۶۴. هرکه آمد به جهان تخم هوس کاشته است ۳۶۲
۹۶۵. آتش عشقم ز بس در جان غم‌پرور گرفت ۳۶۳
۹۶۶. دوش از موج فغان بال و پر بلبل شکست ۳۶۳
۹۶۷. بال مرا شکستگی پر نیسته است ۳۶۳
۹۶۸. گفتگو را چون اثر در دل ز صدق نیت است ۳۶۳

۹۶۹. تا دیده به روی دوست باز است ۳۶۳
۹۷۰. فکر مژگان تو دائم لخت دل برچیدن است ۳۶۴
۹۷۱. رازی که پرده‌سوز بود در نقاب ماست ۳۶۴
۹۷۲. بال و پریم شکسته شود چون قفس شکست ۳۶۴
۹۷۳. عالمی آشفته حال از چشم عالم‌گیر توست ۳۶۴
۹۷۴. مرا ز باده لعلی دماغ روشن نیست ۳۶۵
۹۷۵. رنگ فریاد و فغان بر روی احوالم شکست ۳۶۵
۹۷۶. چون دلم کوه بدخشان شد ز سر تا پا شکست ۳۶۵
۹۷۷. تا خیال روی جانان در دل دیوانه است ۳۶۵
۹۷۸. ای که بر خوان ستم ناخوانده دل مهمان توست ۳۶۶
۹۷۹. خاکم به باد رفت و دلم از فغان پر است ۳۶۶
۹۸۰. صفحه سینه زدم چاک نمی‌خواند چیست ۳۶۶
۹۸۱. من کجا وز درد او انکار کافر نتمی است ۳۶۶
۹۸۲. آن لعل لب که صد شکرستان دروغم است ۳۶۶
۹۸۳. عمر مردم ریسمن، [تن] چاه و جانها آب اوست ۳۶۶
۹۸۴. بخرام ای پری که دلم جلوه‌گاه توست ۳۶۶
۹۸۵. دل را دمی که عشق به سنگ جنون شکست ۳۶۶
۹۸۶. راز پنهان جفای چرخ راز گفته‌ای است ۳۶۶
۹۸۷. گرچه راز عشق آن بدخو به گفتن عاشق است ۳۶۶
۹۸۸. ببین جایی پر و بال تو بند است ۳۶۸
۹۸۹. برون نمی‌رود از ره کسی که هم‌ره ماست ۳۶۸
۹۹۰. پاک شد دیده‌ام از اشک و همان نم پیداست ۳۶۹
۹۹۱. در چشم عاشقان رخت خار و گل یکی است ۳۶۹
۹۹۲. هنگام ز خود رفتنم این زمزمه خالی است ۳۶۹
۹۹۳. بی‌قدر تر ما چو دل و جان درست است ۳۶۹
۹۹۴. لذت بوسیدنش عمری مرا بیهوش داشت ۳۷۰
۹۹۵. شب وصل تو صبح عید من است ۳۷۰
۹۹۶. دل کم‌حوصله‌ام را هوس الفت نیست ۳۷۰
۹۹۷. لب گشودم دود آهم دامن گردون گرفت ۳۷۰
۹۹۸. از حال بیقراری افلاک آگه است ۳۷۱
۹۹۹. جان را چه می‌کنم که به جانان شبیه نیست ۳۷۱
۱۰۰۰. عاشقان را از نکورویان جدایی مشکل است ۳۷۱
۱۰۰۱. دل ز ازل از غم تو خاک‌نشین است ۳۷۱
۱۰۰۲. به رنگ غنچه دلم پر ز پاره جگر است ۳۷۱
۱۰۰۳. در اشارت ابروی خوبان و ما را دل یکی است ۳۷۲
۱۰۰۴. تا حیرت حسن دیده‌ام بست ۳۷۲
۱۰۰۵. گل خوشبوی تر از نافه آهو عدل است ۳۷۲
۱۰۰۶. شد در نظر یکی بد و نیکم ز شوق دوست ۳۷۲
۱۰۰۷. وحشت دل شده موی تو از بوی خود است ۳۷۳
۱۰۰۸. زندگانی روز تا شب در تأسف بودن است ۳۷۳
۱۰۰۹. چو غنچه‌ام لب خونین ز شکوه دوخته است ۳۷۳
۱۰۱۰. سودای عشق در سر من بس که درخور است ۳۷۳
۱۰۱۱. مدار چرخ بر مرد آزمایی است ۳۷۴
۱۰۱۲. هر انتعاش قتل به صد جان برابر است ۳۷۴
۱۰۱۳. تا از خیال لعل لبش سینه گلشن است ۳۷۴
۱۰۱۴. فضای دشت به چشمش ز شهر بهتر نیست ۳۷۴
۱۰۱۵. مرغ دل مرا چو خیال تو خوانده است ۳۷۵
۱۰۱۶. آن که یادش خون دل را در درون سینه ریخت ۳۷۵
۱۰۱۷. آن شب که تو را بر دل شوریده گذار است ۳۷۵
۱۰۱۸. گویند شراب لب جانان نمکین است ۳۷۵
۱۰۱۹. از روی دوست تا نگهم سوی نرگس است ۳۷۶
۱۰۲۰. طعنه زد بر دل من در غم او دشمن و دوست ۳۷۶
۱۰۲۱. به چشم ما بد و نیک جهان تمام یکی است ۳۷۶
۱۰۲۲. کاشانه‌ام از روی بتی شعله‌فروز است ۳۷۶
۱۰۲۳. خوردی فریب عمر و بدو اعتبار نیست ۳۷۶
۱۰۲۴. یاقوت که صد شعله نهران در جگر اوست ۳۷۷
۱۰۲۵. از بس ملال‌گرد به رویم فشانده است ۳۷۷
۱۰۲۶. ای هوش برو از سر من پایی اگر هست ۳۷۷
۱۰۲۷. زلفش زکات بوی به ملک ختن نوشت ۳۷۷
۱۰۲۸. مرا با نوبهار و دی چه کار است ۳۷۸
۱۰۲۹. هرچند که رم‌کردگیت عرش حرام است ۳۷۸
۱۰۳۰. هنوز رنگ من از عشق یار باخته نیست ۳۷۸
۱۰۳۱. به ناله مزده که امشب وصال نایاب است ۳۷۸
۱۰۳۲. دل درون سینه من از هجوم غم شکست ۳۷۸
۱۰۳۳. تمام حاصل عمرم تأسف است و ندامت ۳۷۹
۱۰۳۴. دل در برم ز درد هم‌آهنگ بلبل است ۳۷۹

۱۰۳۵. آمد چو نسیم سر کوی تو ز جا رفت. ۳۷۹
۱۰۳۶. چون نخل بر نداده که پیش از بهار سوخت. ۳۷۹
۱۰۳۷. دل را چه شد آیا که خیال تو مرا سوخت. ۳۸۰
۱۰۳۸. یار بر حال دل ما کرد شکرخند و رفت. ۳۸۰
۱۰۳۹. آتشکده سینه‌ام افروخته کیست. ۳۸۰
۱۰۴۰. اگرچه دل ز جفای تو مخزن غم گشت. ۳۸۰
۱۰۴۱. گرچه افتادم ز پا کارم همان از خوروی است. ۳۸۰
۱۰۴۲. ما را به حیرت خود پیوسته کار و بار است. ۳۸۱
۱۰۴۳. از شورش سودا ننشستم به راحت. ۳۸۱
۱۰۴۴. به هیچ کار دل خسته برنیارد دست. ۳۸۱
۱۰۴۵. دیدمش از بیهودی رنگم ز سیما برنخاست. ۳۷۸۱
۱۰۴۶. رخ ز ما آن بی‌وفا پوشید و از ما دیده بست. ۳۸۲
۱۰۴۷. نامت به زبان قلم از روی خطا رفت. ۳۸۲
۱۰۴۸. از غبار خاطر من دیده دریا پر است. ۳۸۲
۱۰۴۹. پیش چشم عشق‌بازان درد با درمان یکی است. ۳۸۲
۱۰۵۰. صد حیف ز عمر تو که در ذکر هوس رفت. ۳۸۳
۱۰۵۱. یاد لیلی بهر مجنون وقت تنهایی بس است. ۳۸۳
۱۰۵۲. کی ز دست آن جفا جو زخم‌خوردن مشکل‌است. ۳۸۳
۱۰۵۳. نشود شیوه تنهایی از آن دلخواهت. ۳۸۳
۱۰۵۴. برای سوختن در انتخاب آید چو ایمایت. ۳۸۳
۱۰۵۵. مرا الفت به وحشت سازگار است. ۳۸۴
۱۰۵۶. سرم به راه جفای ستمگری خاک است. ۳۸۴
۱۰۵۷. بی‌قرارم به آه سوگند است. ۳۸۴
۱۰۵۸. تا شرم در میان من و دوست حائل است. ۳۸۴
۱۰۵۹. سرمایه ستم دل راحت‌فروش ماست. ۳۸۵
۱۰۶۰. چه دیده‌ها که نیست‌است خط مشکینت. ۳۸۵
۱۰۶۱. صدای دست تأسف مؤذن دل ماست. ۳۸۵
۱۰۶۲. هرچند که پایم ز طلب لب ز فغان بست. ۳۸۵
۱۰۶۳. با نازکی خویش دلم بر سر جنگ است. ۳۸۶
۱۰۶۴. دیده تا دیده جمالش دل و جان ترک [شده است]. ۳۸۶
۱۰۶۵. مرا کجا غم ننگ و خیال ناموس است. ۳۸۶
۱۰۶۶. نفس به دل ز لبم نارسیده بیرون رفت. ۳۸۶
۱۰۶۷. برگ سبز کشت من مانند سرو آزاد رست. ۳۸۷
۱۰۶۸. چو نور شمع رنگم برقرار است. ۳۸۷
۱۰۶۹. دوش حرف از ساقی و نقل و می و ساغر گذشت. ۳۸۷
۱۰۷۰. با حریفان روز و شب ساغر کشیدن مشکل است. ۳۸۷
۱۰۷۱. جان و دل سودازده‌ام مست و خراب است. ۳۸۸
۱۰۷۲. شعله دوزخ ز انداز نگاهی زاده است. ۳۸۸
۱۰۷۳. پای من در راه اگر از تن رود جان کند نیست. ۳۸۸
۱۰۷۴. چو نال داده مرا تاب رشک خامه دوست. ۳۸۸
۱۰۷۵. تا پنداری خموشی پرده این راز بست. ۳۸۹
۱۰۷۶. اگرچه دورم از بزمتم ولی بیهوشم از جامت. ۳۸۹
۱۰۷۷. از هوش رفت عاشق و دلدار را نیافت. ۳۸۹
۱۰۷۸. از دل گذرد چون قد و بالای نکویت. ۳۸۹
۱۰۷۹. حیف جانم را به سوی سوختن آهنگ نیست. ۳۹۰
۱۰۸۰. نگویی دیده محو دوست تنهاست. ۳۹۰
۱۰۸۱. آن مست را نه ساغر و پیمانه از صفات. ۳۹۰
۱۰۸۲. کسی چگونه شکایت کند ز چشم سیاهت. ۳۹۰
۱۰۸۳. چون نور آفتاب ز سدجا برآمده است. ۳۹۱
۱۰۸۴. از بس که فیض دوست به دل‌ها رسیده است. ۳۹۱
۱۰۸۵. آن مست ناز را به ایاغ احتیاج نیست. ۳۹۱
۱۰۸۶. نیست یکدل کو در آتش از غم معشوق نیست. ۳۹۱
۱۰۸۷. دل هرکس که چون فانوس صاف است. ۳۹۲
۱۰۸۸. بر ما فضای گیتی چون عرصه نگین است. ۳۹۲
۱۰۸۹. شیشه می را دمی از دست نتوانم گذاشت. ۳۹۲
۱۰۹۰. غافلان را چشم در کار جهان مستور نیست. ۳۹۲
۱۰۹۱. چو بیند لوح دل عرض مراد است. ۳۹۳
۱۰۹۲. تو نوری دل از آن ناامید و ناکام است. ۳۹۳
۱۰۹۳. کعبه عشاق جانان را تمنا کردن است. ۳۹۳
۱۰۹۴. چشم ما از بینش خود در نقاب حیرت است. ۳۹۳
۱۰۹۵. بهر آزار دلم قاصد فرستادن بس است. ۳۹۴
۱۰۹۶. کسی در جهان کامرانی گرفت. ۳۹۴
۱۰۹۷. در عهد تو در هیچ دلی ظلم روا نیست. ۳۹۴
۱۰۹۸. ابروی موج می به کف جم‌گره نداشت. ۳۹۴
۱۰۹۹. رسیده وقت که بیرون روی ازین ظلمات. ۳۹۵
۱۱۰۰. منظور ما به غیر تماشای یار نیست. ۳۹۵

۱۱۰۱. جولان هر حباب ز هستی نشانه‌ای است ۳۹۵
۱۱۰۲. خصم پنداری ز زور عجز من آگاه نیست. ۳۹۶
۱۱۰۳. اگرچه رفت دلم درد بیکران این جاست ۳۹۶
۱۱۰۴. بر ما ره دردی و زلالی به عیب بست. ۳۹۶
۱۱۰۵. منعم دنیاپرست از بند غم آزاد نیست ۳۹۶
۱۱۰۶. تا ز عالم سوز او تنها دل ما را نسوخت ۳۹۷
۱۱۰۷. چند ای بلبل ز افغان می‌کی آزار دوست ۳۹۷
۱۱۰۸. گر چنین از مژه‌ها تیر جفا خواهی ریخت ۳۹۷
۱۱۰۹. دلم را آتشی از غم به جان است ۳۹۷
۱۱۱۰. من نیم آنکه دهم درد و غمت را از دست ۳۹۸
۱۱۱۱. از شفق ابر از گریبان تاب به دامن سوخته است .. ۳۹۸
۱۱۱۲. پرتو خورشید چون فروزان تو نیست ۳۹۸
۱۱۱۳. نمیرم گر ببینم یک نظر رخسار نیکویت ۳۹۸
۱۱۱۴. در راه دوست رهن عشاق منزل است ۳۹۹
۱۱۱۵. فانوس‌وار هستیم از سوی دیگری است ۳۹۹
۱۱۱۶. نشئه خوشحالی جاوید را فرهاد داشت ۳۹۹
۱۱۱۷. می‌نماید این دل آتش‌فشان در زیر پوست ۳۹۹
۱۱۱۸. مرشد عشق خوش خطابوشی است ۳۹۹
۱۱۱۹. جان سپردن گرچه بر عاشق ز آب آسان‌تر است ۴۰۰
۱۱۲۰. پیشست هنوز عشق چنان بی‌رواج نیست ۴۰۰
۱۱۲۱. چون لاله به هر گل ز تمنای تو داغی است ۴۰۱
۱۱۲۲. باز دوش آن تندخو دامن پی جنگی شکست ۴۰۱
۱۱۲۳. شاد می‌گردد دلم پیوسته از بیداد دوست ۴۰۱
۱۱۲۴. تنها نه عندلیب دلش مایل گل است ۴۰۱
۱۱۲۵. ای خوش آن‌دم که نگه رنگ ز سیمای تو داشت ۴۰۲
۱۱۲۶. ای سرو خرامنده بستان قیامت ۴۰۲
۱۱۲۷. چند گویم چند گویم از جفای او بس است ۴۰۲
۱۱۲۸. چو کشتی دل برش در بحر خون رفت ۴۰۲
۱۱۲۹. طفلی و دل عرصه جولان توست ۴۰۳
۱۱۳۰. مانند گل ز بوی تو پیمان‌هام پر است ۴۰۳
۱۱۳۱. هرگرده که خیزد علم شاهسواری است ۴۰۳
۱۱۳۲. در ناله ز بس بلبل این باغ‌فرنگ است ۴۰۳
۱۱۳۳. هر داغ ز عشق تو به دل مخزن رازی است ۴۰۳
۱۱۳۴. چنان‌که طایر وحشی ز بال خرسند است ۴۰۴
۱۱۳۵. باغ پرخاری است دنیا آسمان دیوار اوست ۴۰۴
۱۱۳۶. زهر و شکر در مذاق مردم بیدل یکی است ۴۰۵
۱۱۳۷. کُشت ما را شوخی مژگان برگردیده‌ات ۴۰۵
۱۱۳۸. هم آتش است روی تو هم آب کوثر است ۴۰۵
۱۱۳۹. نمی‌دارد دل دیوانه از فکر جهان کلفت ۴۰۶
۱۱۴۰. در دست یار تیغ ستم کس ندیده است ۴۰۶
۱۱۴۱. هیچ بندی چو بی‌زبانی نیست ۴۰۶
۱۱۴۲. آن‌چه در چشم تو خون دل به دامان کردن است ۴۰۶
۱۱۴۳. بوالهوس را محنت این جسم غم فرسوده نیست ۴۰۷
۱۱۴۴. ای که گفתי از چه یارب طبع خام ما نپخت ۴۰۷
۱۱۴۵. شادم از غم که دگر در دل تنگم جا نیست ۴۰۷
۱۱۴۶. به رنگ آینه‌ام بهره از تو حیرانی است ۴۰۸
۱۱۴۷. از آتش غم تو که در جان من گرفت ۴۰۸
۱۱۴۸. کی غنی بمری چرخ دغا را دیده است ۴۰۹
۱۱۴۹. اضطراب من به رنگ موج در خارا خوش است ۴۰۹
۱۱۵۰. مرا که با تو هم از رشک خویش الفت [نیست]. ۴۱۰
۱۱۵۱. از بخت بد ز قتل من آن دلستان گذشت ۴۱۰
۱۱۵۲. گر می‌کُشدم که خشمگین نیست ۴۱۱
۱۱۵۳. رنگ شکفتگی دل عاشق ندیده است ۴۱۱
۱۱۵۴. زین باغ به غیر از گل افسوس نیچده است ۴۱۲
۱۱۵۵. سوختم از درد و آن نامهربان باور نداشت ۴۱۲
۱۱۵۶. بدبخت نیست چشم دل هرکه باز نیست ۴۱۳
۱۱۵۷. عاقل که در سرای مجازی سرا نساخت ۴۱۳
۱۱۵۸. جان را به صبر حسن تو از ما گرفته است ۴۱۴
۱۱۵۹. نیست باقی دل من لیک غم من باقی است ۴۱۴
۱۱۶۰. هرکه دل را از تردهای بی‌جا شاد داشت ۴۱۴
۱۱۶۱. جان سزاوار غم و درد فراوانش نیست ۴۱۴
۱۱۶۲. چون تواند مهر دنیا جا مرا در دل گرفت ۴۱۴
۱۱۶۳. سخن پرداز را حال زبان است ۴۱۶
۱۱۶۴. طفل است و باده خوردن او لب مکیدن است .. ۴۱۷
۱۱۶۵. دل چو فانوسم خبردار از فروغ یار نیست ۴۱۷
۱۱۶۶. دچار او شدم اما شتاب یارم سوخت ۴۱۸

۱۱۶۷. آهی پی شناختن عاشقان بس است ۴۱۸
۱۱۶۸. کسی که نشئه مستی به چشم یار گذاشت ۴۱۹
۱۱۶۹. گر نمی آید به چشمم اشک چندان دور نیست ۴۱۹
۱۱۷۰. بس که چون فانوس از بادش سراپا روشن است ۴۲۰
۱۱۷۱. تا دل من چاک از غمش چو نگین است ۴۲۰
۱۱۷۲. یار کی دل را غمین از بهر این دیوانه ساخت ۴۲۱
۱۱۷۳. به بزم وصل مگو خاطرم مکدر نیست ۴۲۱
۱۱۷۴. نباشد جز جفای عشقیا زان لطف و احسانت ۴۲۲
۱۱۷۵. تا لب لعل تو مایل به شراب افتاده است ۴۲۲
۱۱۷۶. دل شد خراب و یاد تو از دل به در نرفت ۴۲۳
۱۱۷۷. گرچه بر جای خودم کارم همان گردیدن است ۴۲۳
۱۱۷۸. کردی عرق از شرم و مرا حال خراب است ۴۲۴
۱۱۷۹. می کشم گر آه سردی گرمی او مطلب است ۴۲۴
۱۱۸۰. بر وجه چو آینه به من کی گذری داشت ۴۲۴
۱۱۸۱. آرزو در سینه ام از آتش دل در گرفت ۴۲۴
۱۱۸۲. دقت هر پیشه ور معلوم از کار خود است ۴۲۵
۱۱۸۳. نیست چون جای سخن این سخن بی جا چیست ۴۲۶
۱۱۸۴. دزدی چشم تو را تا دیده است ۴۲۶
۱۱۸۵. ای دل مجروح از عشق است زخم کاری ات ۴۲۷
۱۱۸۶. مرکب سالک به غیر از همت مردانه نیست ۴۲۷
۱۱۸۷. جز حسرت دیدار بتان در دل من نیست ۴۲۷
۱۱۸۸. یار مست آمد و دور از من دیوانه نشست ۴۲۷
۱۱۸۹. عارفان را بیش و کم در چشم استغنا یکی است ۴۲۸
۱۱۹۰. هست چون معشوق تنها این حجاب از بهر کیست ۴۲۹
۱۱۹۱. چشمم از گریه بحر زخار است ۴۲۹
۱۱۹۲. یاد آن روزی که زخم سینه ام مرهم نداشت ۴۲۹
۱۱۹۳. شکست عهد ز معشوق بی وفایی نیست ۴۳۰
۱۱۹۴. اسیر عشق تو را عهد سست در خور نیست ۴۳۰
۱۱۹۵. جز عکس رویت آینه ام رونما نداشت ۴۳۰
۱۱۹۶. عاشقان را چیز دیگر جز غم جانکاه نیست ۴۳۱
۱۱۹۷. خاک را اشکم، فغانم چرخ گردان را گرفت ۴۳۱
۱۱۹۸. خیال روی بتی تا که میهمان من است ۴۳۲
۱۱۹۹. یک گمشده در قافله ریگ روان نیست ۴۳۲
۱۲۰۰. گر بدی بیند رقیب از ما به ما منسوب نیست ۴۳۳
۱۲۰۱. دل پر خون و چشم خونشان هست ۴۳۳
۱۲۰۲. طرفه شوری است حریفان چه خبر آمده است ۴۳۴
۱۲۰۳. عید است و بزم باده شب عید چیدنی است ۴۳۴
۱۲۰۴. آب انگور که در پیش تو بت العنب است ۴۳۴
۱۲۰۵. مرا همیشه غم عشق گلرخان سبق است ۴۳۵
۱۲۰۶. عالم و جاهل به نزد مردم دنیا یکی است ۴۳۵
۱۲۰۷. حیران تو را نشان خموشی است ۴۳۵
۱۲۰۸. بس که خوی آن بت شیرین شمایل نازک است ۴۳۵
۱۲۰۹. ساقی بیار باده که عید است و عشرت است ۴۳۶
۱۲۱۰. این ادای حق ز ما حق ادایی بیش نیست ۴۳۶
۱۲۱۱. دل لذت وصال تو در کام ما شکست ۴۳۶
۱۲۱۲. عاشقم در چشم من امروز با فردا یکی است ۴۳۷
۱۲۱۳. بلبل بیچاره چون پروانه مغلوب من است ۴۳۷
۱۲۱۴. عاشق ز جور چرخ فراغت نشسته است ۴۳۷
۱۲۱۵. هر نقش قدم در ره معشوق دهانی است ۴۳۷
۱۲۱۶. مرا با نوبهار و دی چه کار است ۴۳۸
۱۲۱۷. صفحه درسی که من دارم جمال ساده است ۴۳۸
۱۲۱۸. دوش چون طرف کلاه آن لعبت شیرین شکست ۴۳۸
۱۲۱۹. ای معدن زیبایی و ای کان ملاحه ۴۳۹
۱۲۲۰. از بس شراب حیرت حسنت به جام ماست ۴۳۹
۱۲۲۱. هر که را سرمایه کم باشد خیال او پر است ۴۳۹
۱۲۲۲. به آه خویش سوارم پیادگی این است ۴۴۰
۱۲۲۳. از سستی پیمان تو ما را گله ای نیست ۴۴۰
۱۲۲۴. خال بر رخسارش از بس خوشنما افتاده است ۴۴۰
۱۲۲۵. گر بگویی یار بی تمکین و بی پرواست ۴۴۰
۱۲۲۶. جام می چشم و چراغ دل ماست ۴۴۰
۱۲۲۷. سرخ روی شاهد از می چهره ما از تب است ۴۴۱
۱۲۲۸. دل را ز خیال وصل کم از دیدن تو نیست ۴۴۱
۱۲۲۹. هر که در وصلش نگردد زخمی دم عاشق است ۴۴۱
۱۲۳۰. بس که کویت از فغانم گرمی سرشار داشت ۴۴۱
۱۲۳۱. دلم در پیش ترکی پای بند است ۴۴۱
۱۲۳۲. پوشیدن خورشید میسر به جهان نیست ۴۴۲

۱۲۳۳. جانِ سخت و دیده شوخ و دلِ بی‌باک داشت ... ۴۴۲
۱۲۳۴. گفتی چرا نسوخته‌ای این به ما بس است ... ۴۴۲
۱۲۳۵. در دل ماکه به راحت ز وفا کوشان است ... ۴۴۲
۱۲۳۶. ای که گفتی اشک و آه و ناله‌ات از بهر کیست ... ۴۴۲
۱۲۳۷. زار و سودایی ببین جانان چنان صف بسته‌است ... ۴۴۲
۱۲۳۸. مرا پیری ز پا افکند جانان در تک و تازت ... ۴۴۳
۱۲۳۹. مهربانی با منش بهر فریب دیگری است ... ۴۴۳
۱۲۴۰. همنشین گر بایدم شب‌ها می‌حمرا بس است ... ۴۴۳
۱۲۴۱. با عاشقان دل تو چو روز نخست نیست ... ۴۴۳
۱۲۴۲. پیش چشم عشق‌بازان وصل جانان خوشنماست ... ۴۴۴
۱۲۴۳. خرم از کیف بادام بخت است ... ۴۴۴
۱۲۴۴. هرکس به دهان از صنعی مُشت نخورده‌است ... ۴۴۴
۱۲۴۵. خود فروشان که نپرسند خریدار کجاست ... ۴۴۵
۱۲۴۶. به جاهلان چو رسد نکه‌دان، ز جهال است ... ۴۴۵
۱۲۴۷. وصف او را دلم به مه می‌گفت ... ۴۴۵
۱۲۴۸. در چنگ خصم، پاک‌گهر ایمن از بلاست ... ۴۴۶
۱۲۴۹. تا ز کیف باده روی یار رنگین گشته‌است ... ۴۴۶
۱۲۵۰. رنجیدن ما باعث رنجیدن یار است ... ۴۴۶
۱۲۵۱. نیست دل دوست به عاشق چه شد از دشمن نیست ... ۴۴۶
۱۲۵۲. ز رشته نفسم تا که نفس در مرس است ... ۴۴۶
۱۲۵۳. گلشن معمور جنت همچو روی ساده نیست ... ۴۴۷
۱۲۵۴. اگر رچه خصم مهبای کارزار من است ... ۴۴۷
۱۲۵۵. امتداد زلف او از حد بسیاری گذشت ... ۴۴۷
۱۲۵۶. همان هست جانان به رنگی که هست ... ۴۴۸
۱۲۵۷. سرشک لعلی عشاق در بدخشان نیست ... ۴۴۸
۱۲۵۸. ای خیال دوست دل را جنگ و پر خاش تو سوخت ... ۴۴۸
۱۲۵۹. هرکس که بوسه‌ای ز دهانی گرفته‌است ... ۴۴۹
۱۲۶۰. تنها نه دل به منع زبان در کشاکش است ... ۴۴۹
۱۲۶۱. ز خار دامن خود شعله‌ای [ای] اگر چیده‌است ... ۴۴۹
۱۲۶۲. باد دائم پر می‌بیش ایام هرکه هست ... ۴۴۹
۱۲۶۳. تا فراموشی ز مشتاقان شعار آن گل است ... ۴۵۰
۱۲۶۴. نوشتم شکوه‌ای از چشم شوخ عشوه‌پردازت ... ۴۵۰
۱۲۶۵. رنگ را در حسن دخلی پیش این دیوانه نیست ... ۴۵۰
۱۲۶۶. ز درد هجر کند ناله گرچه در چمن است ... ۴۵۰
۱۲۶۷. آن چنان کز تار زلف یار جان‌ها فربه‌است ... ۴۵۱
۱۲۶۸. دیو است غیرت من و خلمم پریش است ... ۴۵۱
۱۲۶۹. ناله و فریاد دل افشاگر احوال اوست ... ۴۵۱
۱۲۷۰. در مجلس خیال تو دارم دلی که مست ... ۴۵۱
۱۲۷۱. برق وجود من به جز آن ماه‌پاره چیست ... ۴۵۲
۱۲۷۲. صد شکر شه به تخت سلیمان نشسته‌است ... ۴۵۲
۱۲۷۳. هزار شکر که عشقت دلم گذاخته‌است ... ۴۵۲
۱۲۷۴. دختر رز هست فرزندی چه شد بیگانه‌است ... ۴۵۳
۱۲۷۵. گر شوم در عشق او افسانه این هم بابتی است ... ۴۵۳
۱۲۷۶. باغ‌ها رنگین چو حسن دلریای یوسف است ... ۴۵۳
۱۲۷۷. کی مرا ترک بتان از دل خود مأمول است ... ۴۵۳
۱۲۷۸. چون روی تو استاد ازل لاله نکشته‌ست ... ۴۵۴
۱۲۷۹. مگو که پشت لبش سبزرنگ از خط اوست ... ۴۵۴
۱۲۸۰. مستیم را جان من کی حاجت پرسیدن است ... ۴۵۴
۱۲۸۱. بودیم ما و ساغر و آن یار چون بهشت ... ۴۵۵
۱۲۸۲. دل ز یادش با وجود خاکساری آتش است ... ۴۵۵
۱۲۸۳. دادن دل در غم معشوق و خودداری یکی است ... ۴۵۵
۱۲۸۴. عیسی شیشه ز غلغل به سخن آمده‌است ... ۴۵۵
۱۲۸۵. چشم تو تیغ بند ز مژگان به خون ماست ... ۴۵۶
۱۲۸۶. ما را به غیر مرد نزاع و نبرد نیست ... ۴۵۶
۱۲۸۷. هرچند که چشم به ره وصل دویده‌است ... ۴۵۶
۱۲۸۸. روز من تا روز از یاد خط جانانه‌ای است ... ۴۵۶
۱۲۸۹. ای شوخ مگو عاشق بیچاره کفش هست ... ۴۵۷
۱۲۹۰. از قند لیش بوسه‌ای آن کس که هوس داشت ... ۴۵۷
۱۲۹۱. ای که چشمت سوی رقیبان است ... ۴۵۷
۱۲۹۲. آیی اگر درون ز در صلح ای نبات ... ۴۵۷
۱۲۹۳. تاج شاهی بر سرم از سایه دیوار توست ... ۴۵۸
۱۲۹۴. زندگانی هرکه را در عشق نبود زنده نیست ... ۴۵۸
۱۲۹۵. حسن بر دور رخس خطی ز مشک تر نوشت ... ۴۵۸
۱۲۹۶. کی این دل سرگشته چو پروانه به ما سوخت ... ۴۵۸
۱۲۹۷. رخم چینی و جان خسته خواری است ... ۴۵۹
۱۲۹۸. مرا چون اشک همرنگ شراب است ... ۴۵۹

۱۲۹۹. در ره معشوق خود ترک دل و دین ممکن است. ۴۶۰
۱۳۰۰. از کف تدبیر دل را عشق آن مهوش گرفت. ۴۶۰
۱۳۰۱. نیکمردان را شمارد زشت هر کس جاهل است. ۴۶۰
۱۳۰۲. در قید جسم جان تو چون لفظ مغلق است. ۴۶۰
۱۳۰۳. بس که تنگ از غمت جهان به من است. ۴۶۱
۱۳۰۴. بس که ای سرو روان بی تو دلم لرزیده است. ۴۶۱
۱۳۰۵. ای که گفتی که چرا داغ تو را در دست است. ۴۶۱
۱۳۰۶. بود با یوسف دل یعقوب فارغیال رفت. ۴۶۲
۱۳۰۷. چون هم نفسی نکه ای از هم نفسی گفت. ۴۶۲
۱۳۰۸. رحم کردن بر اسیران جان من در کار نیست. ۴۶۲
۱۳۰۹. تفسیر حسن او به مخطط تکلف است. ۴۶۲
۱۳۱۰. خواهد از سر برد بادش گر نمد و افسر است. ۴۶۲
۱۳۱۱. روز محشر لطف حق بی وایه گان را وایه است. ۴۶۳
۱۳۱۲. کسی که مستیش از کیف باده ازل است. ۴۶۳
۱۳۱۳. پای تا سر هر که در راه خیالش سوده نیست. ۴۶۴
۱۳۱۴. شکرالله یار از من بنده ای کمتر نداشت. ۴۶۴
۱۳۱۵. حرف عمر خضر را باور نمودن مشکل است. ۴۶۵
۱۳۱۶. عقل از ادراک حق بسیار گمره بوده است. ۴۶۵
۱۳۱۷. هزار نکه دلم از کتاب آینه یافت. ۴۶۵
۱۳۱۸. داشت صد مطلب دل اما جرات گفتن نداشت. ۴۶۵
۱۳۱۹. نیست معلوم من از مستی جو بینم روی دوست. ۴۶۶
۱۳۲۰. بادام وار بسته دل از دهر خسته رفت. ۴۶۶
۱۳۲۱. چون روی یار نیست اگرچه سخن پر است. ۴۶۶
۱۳۲۲. حیف کز یاران به یاری اهل دردی برخواست. ۴۶۶
۱۳۲۳. این ناله را به زور ماکس نبسته است. ۴۶۷
۱۳۲۴. مست هرچند که عاری ز لباس خرد است. ۴۶۷
۱۳۲۵. هرچه در سینما از کینه و از پرخاش است. ۴۶۷
۱۳۲۶. مرد را بی اعتباری عین عزت بوده است. ۴۶۸
۱۳۲۷. بس که رنگ گل روی تو ز بو ریزان است. ۴۶۸
۱۳۲۸. تا که افتادگیم شهره دنیا شده است. ۴۶۸
۱۳۲۹. مردم دیده نه بر یار به خود حیران است. ۴۶۸
۱۳۳۰. هرکه را مشت زری در کیسه مانند گل است. ۴۶۸
۱۳۳۱. فلک از بحر هستی یک حجاب است. ۴۶۹
۱۳۳۲. جان در بهای وصل تو جنس محقر است. ۴۶۹
۱۳۳۳. قطره های باده در خم هر یکی جانانه ای است. ۴۶۹
۱۳۳۴. دماغ از خط سبز است اگرچه آهنگت. ۴۶۹
۱۳۳۵. از برودت بست یخ تا زاهد از دنیا گذشت. ۴۶۷۰
۱۳۳۶. کارم چو شمع دل به جفا طرح دادن است. ۴۷۰
۱۳۳۷. تا نباشد کشتیت آماده نتوانی گذشت. ۴۷۰
۱۳۳۸. هرچند که در دعوی دل بیم هلاک است. ۴۷۰
۱۳۳۹. الفتی دل را چه شد با دیده خونبار هست. ۴۷۱
۱۳۴۰. ای دل شیدا که جایز زلف یار مهوش است. ۴۷۱
۱۳۴۱. چون دود دل سوخته ام یار خط توست. ۴۷۱
۱۳۴۲. چون رطب شیرینی آن لب دلم را خسته است. ۴۷۱
۱۳۴۳. لعل رنگ از دل بر از خط رنگ هم می داشته است. ۴۷۲
۱۳۴۴. سهل است اگر تلخی دشنام کشند است. ۴۷۲
۱۳۴۵. در سر مرا خیال سپهر است و انجم است. ۴۷۲
۱۳۴۶. محملی بیرون محمل دواست در محمل یکی است. ۴۷۳
۱۳۴۷. داغ فراق زینت جسمانیم بس است. ۴۷۳
۱۳۴۸. گدا گداست ولی این سخن پسندم ازوست. ۴۷۳
۱۳۴۹. از بس شکسته شد دلم از بی وفایت. ۴۷۴
۱۳۵۰. از مجلس ما ساقی بی مهر چرا رفت. ۴۷۴
۱۳۵۱. از طریق کفر ما زاهد مگو بیگانه است. ۴۷۴
۱۳۵۲. به رنگ عمر یار از پیش ما رفت. ۴۷۴
۱۳۵۳. گر دل سخت تو ام بر دل صد چاک نموخت. ۴۷۵
۱۳۵۴. ای که دائم شیوه از عاشقان رنجیدن است. ۴۷۵
۱۳۵۵. پای تخت پادشاهی مست را پای خم است. ۴۷۶
۱۳۵۶. فریاد من بلند ز اعجاز آن گل است. ۴۷۶
۱۳۵۷. خفته از رویش چه شد بر روی اخگر در بهشت. ۴۷۶
۱۳۵۸. گوشه غریب نینداری که کم از خانه است. ۴۷۶
۱۳۵۹. مرا همیشه دل پاره پاره در نظر است. ۴۷۷
۱۳۶۰. ای که گفتی لطف و قهر از دوستان کی خوش است. ۴۷۷
۱۳۶۱. باد اگر گردد برد آن بی وفا را باک نیست. ۴۷۷
۱۳۶۲. مردمی زین مردمان مانند عقاغم چراست. ۴۷۷
۱۳۶۳. غنچه نشکفته چون بینی که بر گل خفته است. ۴۷۸
۱۳۶۴. تو را ز بنده چه شد گر حجاب بوسه پر است. ۴۷۸

۱۳۶۵. دور از آن شعله رخسار مرا سوخته است. ۴۷۸
۱۳۶۶. تا در نظر من قد و بالای فلانی است. ۴۷۸
۱۳۶۷. نقشش به کسب نام چو خاتم نشسته است. ۴۷۹
۱۳۶۸. هرچه را دیدیم چشم از دیدنش پوشیدنی است. ۴۷۹
۱۳۶۹. تیر تو چو دل گشت نشانش ز نشان جست. ۴۷۹
۱۳۷۰. همچو گل در بحر خون آنرا که کشتی در گل است. ۴۸۰
۱۳۷۱. طمع از ابروی پرکار تو ام نازی هست. ۴۸۰
۱۳۷۲. شکفته رویی خوبان ز نوبهار من است. ۴۸۰
۱۳۷۳. کار من دلخسته ز معشوق تمام است. ۴۸۱
۱۳۷۴. چو لاله کار دل داغیده وارون است. ۴۸۱
۱۳۷۵. پروانه را بگوی که سوز چراغ نیست. ۴۸۲
۱۳۷۶. لب تشنه درد تو به غیر از دل ما نیست. ۴۸۲
۱۳۷۷. از کهنگی چو باده ز سر عقل ما گم است. ۴۸۳
۱۳۷۸. از برای چاره خود بقرار افتاده است. ۴۸۳
۱۳۷۹. طالب درد به صد ناله و زاری از توست. ۴۸۴
۱۳۸۰. برق از رخ چو به باغ آن گل رعنا برداشت. ۴۸۴
۱۳۸۱. در راه امتیاز وحید از قلم گذشت. ۴۸۴
۱۳۸۲. روی خندان ز گل و سیر گلستان کم نیست. ۴۸۵
۱۳۸۳. از لطف کردگار همان دست دست ماست. ۴۸۵
۱۳۸۴. به خون طپیده دل من اگرچه از سنگ است. ۴۸۵
۱۳۸۵. دلم به یار نگوید بیا که جا اینجاست. ۴۸۶
۱۳۸۶. چون گل مرا ز بوی گلی خانه پر شده است. ۴۸۶
۱۳۸۷. بی نیاز آن کس که از دنیا به رنگ ما گذشت. ۴۸۷
۱۳۸۸. پیشت هنوز عشق چنان بی رواج است. ۴۸۸
۱۳۸۹. گم گشتگی چو ریگ روان هادی من است. ۴۸۸
۱۳۹۰. ز من مپرس گرفتاری تو تا چند است. ۴۸۸
۱۳۹۱. هرکه را بهره‌ای از صورت انسانی نیست. ۴۸۹
۱۳۹۲. اسیر حسن تو جانا به حور و عین نشست. ۴۸۹
۱۳۹۳. آن شوخ نهالی است که آفت ثمر اوست. ۴۹۰
۱۳۹۴. نگه به چشم تو دامن به قتل ما بشکست. ۴۹۰
۱۳۹۵. کجاست می که بیابم دل و دماغ کجاست. ۴۹۱
۱۳۹۶. در نظر لعل لب آن ماه سیما آتش است. ۴۹۱
۱۳۹۷. دل به رنگ یار و عشق یار با ما دشمن است. ۴۹۲
۱۳۹۸. جز غم معشوق خود منجون غم دیگر نداشت. ۴۹۲
۱۳۹۹. تا گل رخسار جانان را دلم بو کرده است. ۴۹۳
۱۴۰۰. گرد کلفت باده ناب دل شاد من است. ۴۹۳
۱۴۰۱. زلف او باعث موزونی افسانه ماست. ۴۹۴
۱۴۰۲. در ره سیل تو ویرانه و آباد یکی است. ۴۹۴
۱۴۰۳. یک دل نیافتم که درو منزل تو نیست. ۴۹۴
۱۴۰۴. گرچه آن یار ستم پیشه عتابی ننوشت. ۴۹۵
۱۴۰۵. این جان ناتوان که خریدار عالمی است. ۴۹۵
۱۴۰۶. ندیدم ما پیش از این از جمالت. ۴۹۵
۱۴۰۷. غفلت ما از برای ما گنه کاران خوش است. ۴۹۶
۱۴۰۸. برش ز هیچ نفهمی اگرچه بی ادبی است. ۴۹۶
۱۴۰۹. مرا چه کار درین بحر با دل افتاده است. ۴۹۷
۱۴۱۰. قصه شیرین از لب چون قند اوست. ۴۹۷
۱۴۱۱. هر چیز که پنداشتمش عیب هنر گشت. ۴۹۸
۱۴۱۲. چو بخت هست در آغوش مدعا خفته است. ۴۹۸
۱۴۱۳. تندتر غمزه ز خو افتاده است. ۴۹۹
۱۴۱۴. شیم به ریختن اشک چون پیاله گذشت. ۴۹۹
۱۴۱۵. غم جای عرق خون به سراغ دل ما ریخت. ۵۰۰
۱۴۱۶. گل امید دسته بسته اوست. ۵۰۰
۱۴۱۷. کدامین چشم بر رخسار او نیست. ۵۰۱
۱۴۱۸. مطلب ما رضای خاطر اوست. ۵۰۱
۱۴۱۹. گل رخسار کم از نکبت بستنش نیست. ۵۰۲
۱۴۲۰. نیست چشمی کز رخسار پر نور نیست. ۵۰۲
۱۴۲۱. روی آشنایک خوبان عشق ما را گرم ساخت. ۵۰۳
۱۴۲۲. در سرم عشق تو بر تخت سلیمانی نشست. ۵۰۳
۱۴۲۳. کمال خلق درین روزگار چون لاف است. ۵۰۳
۱۴۲۴. شاخ گل سرو خرامان این است. ۵۰۴
۱۴۲۵. گر دل ما را نوازی دور نیست. ۵۰۴
۱۴۲۶. عذر گناه خویشتن عاشقت از ملک نخواست. ۵۰۵
۱۴۲۷. دم کسی چو دم عاشق تو گیرا نیست. ۵۰۵
۱۴۲۸. چون جام باده ناز تو ساقی کشیدنی است. ۵۰۶
۱۴۲۹. اگرچه یار جفاکار بر سر ناز است. ۵۰۶
۱۴۳۰. اگرچه یار جفاکار بر سر ناز است. ۵۰۷

۱۴۳۱. ز روی رنگ مرا قوت پریدن نیست ۵۰۷
۱۴۳۲. آن آتشی که دود ندارد نگاه کیست ۵۰۸
۱۴۳۳. پنجه مؤگان او مرغ دلم را پر شکست ۵۰۸
۱۴۳۴. هم سفر با ما به غیر از ناله جانگاه نیست ۵۰۹
۱۴۳۵. هرگز به عاشقان در جورش فراز نیست ۵۰۹
۱۴۳۶. نتوان مرغ دلی یافت که در دام تو نیست ۵۰۹
۱۴۳۷. تاجداران را دل از ایام بی آزار نیست ۵۱۰
۱۴۳۸. آتش بی طاقی مردن نمی داند که چیست ۵۱۰
۱۴۳۹. در خرام آمد و ناز از همه اعضایش ریخت ۵۱۱
۱۴۴۰. ای دل حدیث نیک سرانجامی تو رفت ۵۱۱
۱۴۴۱. غیر روی یار ما را در جهان منظور نیست ۵۱۱
۱۴۴۲. چون ماه بدر پنبه داغم فشرده نیست ۵۱۲
۱۴۴۳. یارب ز چه هنگامه می در رمضان نیست ۵۱۲
۱۴۴۴. درد دل پایان ندارد گرچه آوازم یکی است ۵۱۳
۱۴۴۵. بهر صورت ناز شیرین می کشد از بیستون ۵۱۳
۱۴۴۶. از خون دل به پای حنا می نگارمت ۵۱۳
۱۴۴۷. فکر یارب چه کنم مایه چندین الم است ۵۱۳
۱۴۴۸. چو صبر درد نکویان برای داشتن است ۵۱۴
۱۴۴۹. یاد ایامی که صحن آسمان انجم نداشت ۵۱۴
۱۴۵۰. کی به شرح حال دل ایام مجال بازگشت ۵۱۴
۱۴۵۱. مایم و تو از هم نه که گفتی که چنین است ۵۱۵
۱۴۵۲. چون حبابم نفسی مانده ز اسباب حیات ۵۱۵
۱۴۵۳. لاله داغ غمت کیست که در باغش نیست ۵۱۵
۱۴۵۴. شد سپند آن کس که با آن شعله سرکش نشست ۵۱۶
۱۴۵۵. مراد این دل پر خون درد پیشه یکی است ۵۱۶
۱۴۵۶. هرکس که هست زنده به تحقیق مرده است ۵۱۶
۱۴۵۷. بدان طریق که گیرد صدف گهر به دو دست ۵۱۶
۱۴۵۸. دل دمی بی ناله زار جهان افروز نیست ۵۱۶
۱۴۵۹. هیچ کاری زان بت مرغوب نامرغوب نیست ۵۱۷
۱۴۶۰. اسب اقبال تو ای منعم به دو افتاده است ۵۱۷
۱۴۶۱. دل تا که یار کرد عرق از حجاب سوخت ۵۱۷
۱۴۶۲. یار شاه حسن و خط حکم او از سبیل است ۵۱۷
۱۴۶۳. اشک ما در خونفشان کی ز چشم ما گذشت ۵۱۷
۱۴۶۴. پیش هرکس که صاحب انصاف است ۵۱۸
۱۴۶۵. پر صدا کوه غم گرچه ز بیداد کسی است ۵۱۸
۱۴۶۶. ز روی گرم دشمن چو دهد با خویشتن جوش ۵۱۸
۱۴۶۷. خجلت حسن تو یوسف را مگو جانگاه نیست ۵۱۸
۱۴۶۸. جان من می باشد از جانان و جانان از من است ۵۱۹
۱۴۶۹. گرد کلفت از دل عاشق زدودن عیب نیست ۵۱۹
۱۴۷۰. تعریف خود حرام چو اسراف کردن است ۵۱۹
۱۴۷۱. اهل باطن را به سوی سرخ و زرد آهنگ نیست ۵۲۰
۱۴۷۲. چه شد رخم چو بهار انار گلگون است ۵۲۰
۱۴۷۳. کرد چون جا در دلت دشمن ازو اندیشه نیست ۵۲۰
۱۴۷۴. به رنگ کفه سبک سنگ ارجمندتر است ۵۲۰
۱۴۷۵. دل ز یاد تو در نقاب کشی است ۵۲۱
۱۴۷۶. در دل پر خون غم یارم ز جان شیرین تر است ۵۲۱
۱۴۷۷. در خواب آنکه چشم به رویت گشوده است ۵۲۱
۱۴۷۸. دل برد سوی تو گویا خبرش از خود نیست ۵۲۱
۱۴۷۹. زیر بار هجر ما را داشتن انصاف نیست ۵۲۲
۱۴۸۰. چشمه هر کار چون دریای سودا بی ته است ۵۲۲
۱۴۸۱. نور رخت ز دیدن روی تو مانع است ۵۲۲
۱۴۸۲. هستی فردوس یک خشت از بنای وحدت است ۵۲۲
۱۴۸۳. بی لخت دل ز خانه چشمم به در نرفت ۵۲۳
۱۴۸۴. عمری است که دل در بر من باده پرست است ۵۲۳
۱۴۸۵. ز حق مگذر چنان بیند کسی همراه اغیار ۵۲۳
۱۴۸۶. آنچه از من مانده در تن استخوانی مانده است ۵۲۴
۱۴۸۷. بر طایر حیات نفس کم ز بال نیست ۵۲۴
۱۴۸۸. با آنکه چشم هیچ کس او را ندیده است ۵۲۴
۱۴۸۹. نیست بی جا یار اگر آینه را رو داده است ۵۲۴
۱۴۹۰. ناز بر ترک تعلق کرده از خود باب نیست ۵۲۵
۱۴۹۱. درون کوره هستی چو کوزه هرکه برشت ۵۲۵
۱۴۹۲. از گلرخان کسی که برد دل ز من یکی است ۵۲۵
۱۴۹۳. گل های عیش را که تمامی فسرده است ۵۲۶
۱۴۹۴. چون دو پلک دیده بینا به هم چون داد دست ۵۲۶
۱۴۹۵. در غمت تا دل سنگین ز ما کوشان است ۵۲۶
۱۴۹۶. نیست موجودی که از نقد بقا درویش نیست ۵۲۶

۱۴۹۷. تنم از عشق دائم در گداز است ۵۲۷
۱۴۹۸. شعله آن چهره از بس بی‌امان افتاده است ۵۲۷
۱۴۹۹. عمرها زین پیش پنداری که ما را دیده است ۵۲۷
۱۵۰۰. به غیر یار دگر هرکه هست تضعیف است ۵۲۸
۱۵۰۱. از حیرت رخسار تو ام اشک گهر گشت ۵۲۸
۱۵۰۲. خون دل هم نیست در جامم نه تنها باده نیست ۵۲۸
۱۵۰۳. اگر تو سحر کنی خوش‌ترم ز اعجاز است ۵۲۸
۱۵۰۴. گویم چند با تو چنان و چنین بس است ۵۲۹
۱۵۰۵. تانگه کرده این هستی نابود گم است ۵۲۹
۱۵۰۶. وقت دل دادن به یار خویش خامی از من است ۵۲۹
۱۵۰۷. هنر نیل لباس تیره بختی است ۵۳۰
۱۵۰۸. قفلی که از گشایش آن فکر خسته است ۵۳۰
۱۵۰۹. در دلم نقشی به غیر از آه آتشبار نیست ۵۳۰
۱۵۱۰. بی رخ دوست ابتهاجی نیست ۵۳۰
۱۵۱۱. مرا بهار دل و چشم اشکبار یکی است ۵۳۰
۱۵۱۲. آنچه بد باشد ز هرکس از نکویان عیب نیست ۵۳۱
۱۵۱۳. برگنج میندار کسی را که خراب است ۵۳۱
۱۵۱۴. سگ تو تا که برد ز به گلشن کویت ۵۳۱
۱۵۱۵. سرخ برگ گل ز شرم چشم خونبار من است ۵۳۱
۱۵۱۶. تهی همچون حجاب از آب از یاران بود یادت ۵۳۲
۱۵۱۷. افتد از منصب اگر صاحب هنر بیکار نیست ۵۳۲
۱۵۱۸. یار با من نگشت رام درست ۵۳۲
۱۵۱۹. عامی بی‌سواد ارزان نیست ۵۳۳
۱۵۲۰. روز وصلش را بود شب‌های یلدا در عقب ۵۳۳
۱۵۲۱. بنا نگاه تو شد بر هلاک ما باعث ۵۳۴
۱۵۲۲. از غبار دل من چهره گل‌گرد گرفت ۵۳۴
۱۵۲۳. بلبل ز دیدنش چو کند با بهار بحث ۵۳۴
۱۵۲۴. گر خورد بر گوش دیوارم که اینجا آب هست ۵۳۵
۱۵۲۵. ماییم و نگاهی به رخ یار و دگر هیچ ۵۳۵
۱۵۲۶. هان مگو در محشر آن کوی مردن مشکل است ۵۳۵
۱۵۲۷. دوک اگر کرده است تاب رشته را انگشت پیچ ۵۳۶
۱۵۲۸. زین غم که غیر با تو می‌ناب می‌خورد ۵۳۶
۱۵۲۹. خدنگ ناز تو کر دلبران ستاند باج ۵۳۶
۱۵۳۰. به چمن برد نسیمش گل نوبهار سازد ۵۳۷
۱۵۳۱. دل را به عشوه‌های مکرر چه احتیاج ۵۳۷
۱۵۳۲. کی شود آسوده تا نستاند از دل‌ها خراج ۵۳۷
۱۵۳۳. هرکه در سر هوس عشق تواش پیدا شد ۵۳۷
۱۵۳۴. جز یاد دهان تو ندارم به خدا هیچ ۵۳۸
۱۵۳۵. باور مکن که خوی بتان را کند علاج ۵۳۸
۱۵۳۶. الفشش یک قطره می‌در جام ما هرگز نکرد ۵۳۸
۱۵۳۷. ابر آبا دختر خود نان چو رو داد ازدواج ۵۳۸
۱۵۳۸. خون جگر ز دیده‌تر می‌چکید صبح ۵۳۹
۱۵۳۹. غم بر دل ما ریخت چو واشد علم صبح ۵۳۹
۱۵۴۰. هست تا مهر نهران در پس دروازه صبح ۵۳۹
۱۵۴۱. پرکن ای دیده خونبار و بده جام صبح ۵۳۹
۱۵۴۲. در بهاری که مرا هست از آن چشم فتوح ۵۴۰
۱۵۴۳. نوشم به ذوق گریه مستی شراب تلخ ۵۴۰
۱۵۴۴. بود ز خون دل من بیش یاد جانان سرخ ۵۴۰
۱۵۴۵. گذشت از بر این پیر آن جوان گستاخ ۵۴۱
۱۵۴۶. شکوفه یافت رهایی ز حبس بند ز شاخ ۵۴۱
۱۵۴۷. از شرم گشت یار سفید و سیاه و سرخ ۵۴۱
۱۵۴۸. زلفت آن روز که بر چهره چلیپا افتاد ۵۴۲
۱۵۴۹. سیه از احوالی یکبار مردی بر نمی‌آرد ۵۴۲
۱۵۵۰. زندگانی به عبت صرف هوس خواهد شد ۵۴۲
۱۵۵۱. از خط معشوق چشم عاشقان گریان شود ۵۴۳
۱۵۵۲. سعی مجنون در حصول کام نتوانست کرد ۵۴۳
۱۵۵۳. برای هرکه باشد تخم محنت کشته می‌باشد ۵۴۳
۱۵۵۴. دلم از خویش تا عاشق شدم هر دم رمی خواهد ۵۴۳
۱۵۵۵. به دل همراهی یاد تو دیدن را خجل دارد ۵۴۴
۱۵۵۶. همچو آن رازی که گاهی از زبان گل می‌کند ۵۴۴
۱۵۵۷. بیشتر یار از فغان و ناله خصم من شود ۵۴۴
۱۵۵۸. عاشق خسته چو بیند رخت از حال شود ۵۴۵
۱۵۵۹. خط پهن شد و مانعش از عشوه‌گری شد ۵۴۵
۱۵۶۰. دو عالم دل سر زلف تو در فرمان خود دارد ۵۴۵
۱۵۶۱. خوش آن کس کو نظر بر باده بیفش بیندازد ۵۴۵
۱۵۶۲. بس که حیران زین سرشک چشم طوفان‌زای ماند ۵۴۶

۱۵۶۳. کاش بهر شهد فقر این قوم شان را بشکنند. ۵۶۳
۱۵۶۴. نیست کمتر در تموز گرم از خرگاه سرد. ۵۶۳
۱۵۶۵. ز بالین سازی گل بلبل ما کی خبر دارد. ۵۶۳
۱۵۶۶. جزو جزو آفرینش از سفر گل می شود. ۵۶۳
۱۵۶۷. ز آه سرد مرا سوز سینه گشت زیاد. ۵۴۷
۱۵۶۸. چو خار بوی گلم بی رخت درشت نمود. ۵۴۷
۱۵۶۹. دمی که از برم آن گلزار می گذرد. ۵۴۷
۱۵۷۰. به پیش هر که اسیر تو دلریا باشد. ۵۴۷
۱۵۷۱. گرچه این تیغ زبان از پی جنگم دادند. ۵۴۸
۱۵۷۲. هر که شد یار بزرگان خویش را گم می کند. ۵۴۸
۱۵۷۳. در زلف او همیشه دلم در خروش بود. ۵۴۸
۱۵۷۴. سود و نقصان متعلق به قضا می باشد. ۵۴۹
۱۵۷۵. هر کس که بست دل به جهان زار و خسته ماند. ۵۴۹
۱۵۷۶. کوهکن در عشق بازی کار دیگر می کند. ۵۴۹
۱۵۷۷. دمی از جان غم پرور نخیزد. ۵۴۹
۱۵۷۸. حیرتش نظاره ام را بس که لرزان می کند. ۵۵۰
۱۵۷۹. دلم را عشق عالمسوز عشقی ناتوان دارد. ۵۵۰
۱۵۸۰. ز آتشین رخ او چون نقاب برخیزد. ۵۵۰
۱۵۸۱. خاک را چون زرد گردد چهره از غم زر شود. ۵۵۰
۱۵۸۲. غیر نظاره آن بت که نهانی باشد. ۵۵۱
۱۵۸۳. اگر در گلستانم بر لب افغان را گذار افتد. ۵۵۱
۱۵۸۴. اشک چون عکس تو را از دیده بیرون می کند. ۵۵۱
۱۵۸۵. دل چه شد گر خون شود وز دیده من بگذرد. ۵۵۱
۱۵۸۶. سینه چاکان که به وصل تو درآویخته اند. ۵۵۲
۱۵۸۷. ز قید پای طلب گر دمی رها گردد. ۵۵۲
۱۵۸۸. دل خستگان ز دیده گریان گذشته اند. ۵۵۲
۱۵۸۹. که نامه برده به آن آتشین نهاد دهد. ۵۵۳
۱۵۹۰. از بار ثمر شاخی اگر خم شده باشد. ۵۵۳
۱۵۹۱. عاشق از خویش گمانت که خبر می دارد. ۵۵۳
۱۵۹۲. پیر بیمار از خیال آن میان به می شود. ۵۵۳
۱۵۹۳. جفاکشی که به شمشیر او سری دارد. ۵۵۴
۱۵۹۴. دردی است درد عشق که آن را دوا نشد. ۵۵۴
۱۵۹۵. شود گر خون دل از غم، چشم گریانم نمی داند. ۵۵۴
۱۵۹۶. ساقی از حیرت روی تو قدح برجا ماند. ۵۵۴
۱۵۹۷. چو دل خون شد ز غم پنهان به چشم ما نخواهد شد. ۵۵۵
۱۵۹۸. اگر عاشق از باغ گل چیده باشد. ۵۵۵
۱۵۹۹. فلک از بزم جانان یک نفس گر دورم اندازد. ۵۵۵
۱۶۰۰. بر آن دلی که ز هجر بتی غمین باشد. ۵۵۶
۱۶۰۱. غمزه شوخ تو ام بی دین و بی ایمان نمود. ۵۵۶
۱۶۰۲. ز چرخ واژگون کی کار عاشق واژگون گردد. ۵۵۶
۱۶۰۳. کی کسی بر پاکی کردار قادر می شود. ۵۵۶
۱۶۰۴. کی دگر چشمش ز ذوق وصل گریان می شود. ۵۵۶
۱۶۰۵. خرم آن دل که پراکنده به موی گردد. ۵۵۷
۱۶۰۶. داغ جانسوز مرا دیده تر می داند. ۵۵۷
۱۶۰۷. ریحان خط ز چشمه جان آب می کشد. ۵۵۷
۱۶۰۸. بتی که شعله حسنش به چشم من گیرد. ۵۵۷
۱۶۰۹. ای خوش آن کس که ز خود رفته و هشیار نشد. ۵۵۸
۱۶۱۰. ز خود چون می رویم افغانی از ما بر نمی خیزد. ۵۵۸
۱۶۱۱. دل از شکن زلف تو ناکام بر آید. ۵۵۸
۱۶۱۲. چون خط تو فردوس برین حور ندارد. ۵۵۸
۱۶۱۳. کس نیست که در عشق تو ناکام بمیرد. ۵۵۹
۱۶۱۴. کجا صحت نصیب خاطر افکار می گردد. ۵۵۹
۱۶۱۵. فروغ یار اگر از پرده دلها برون آید. ۵۵۹
۱۶۱۶. به گلستان چو رخ دوست بی نقاب شود. ۵۵۹
۱۶۱۷. گم چو می گردم شمیمش هادی من می شود. ۵۶۰
۱۶۱۸. نام چشم یار را چون در بیابان می برند. ۵۶۰
۱۶۱۹. کی کار من ز دوست به زنهار می رسد. ۵۶۰
۱۶۲۰. ز آه و ناله ام طبع تو دیگرگون چرا باشد. ۵۶۰
۱۶۲۱. تا بود غم و غصه به دل عیش رسا بود. ۵۶۱
۱۶۲۲. ما سوختیم و در نظر آن گلزار بود. ۵۶۱
۱۶۲۳. دیده گر از خون گرم دل چنین تر می شود. ۵۶۱
۱۶۲۴. گر ز مقصد بگذری مقصود حاصل می شود. ۵۶۱
۱۶۲۵. یا دل من آنکه زلف یار را پیوند کرد. ۵۶۲
۱۶۲۶. نهان در ابر شد خورشید و ماه باده پیدا شد. ۵۶۲
۱۶۲۷. به کوی او دل شوریده کی پروای کس دارد. ۵۶۲
۱۶۲۸. عقل چون روز نخستینم سوی استاد برد. ۵۶۳

۱۶۲۹. در شعله خضر را ز حسد تاب می‌دهد. ۵۶۳
۱۶۳۰. عکس او در پرده‌های چشم حیران می‌کند. ۵۶۳
۱۶۳۱. باقی بود پریدن، بالم اگر نباشد. ۵۶۴
۱۶۳۲. زمانه منزل جاوید مردمان نشود. ۵۶۴
۱۶۳۳. ز بخت تیره به دل یاد او نمی‌آید. ۵۶۴
۱۶۳۴. با زاهدان شهر بگو ترک ما کنند. ۵۶۴
۱۶۳۵. از دیده دلم روز وصالش گله دارد. ۵۶۵
۱۶۳۶. گر خیال دوست در آینه پیدا می‌شود. ۵۶۵
۱۶۳۷. گردش گردون دلم را زار نتوانست کرد. ۵۶۵
۱۶۳۸. فتح اقلیم خرد، رهبر راهم نشود. ۵۶۵
۱۶۳۹. یعقوب عمر بیش خود را دراز کرد. ۵۶۶
۱۶۴۰. عاشق از بخت سیه در دیده‌ها پیدا شود. ۵۶۶
۱۶۴۱. خیال طره‌اش چون در دل ناکام می‌پیچد. ۵۶۶
۱۶۴۲. در عروقم مهر او چون باده بیفش دوید. ۵۶۶
۱۶۴۳. ساقی مجلس به معجز رنگ دیگر می‌دهد. ۵۶۷
۱۶۴۴. باده و لعل لب او هر دو صاف و بیفش‌اند. ۵۶۷
۱۶۴۵. به‌من در عشق او هم دوست هم دشمن نمی‌سازد. ۵۶۷
۱۶۴۶. روا نبود اگر گویم که کار من روا گردد. ۵۶۷
۱۶۴۷. از خطش چون سرمه چشمش دلم خشنود بود. ۵۶۸
۱۶۴۸. شراب لعل تو دل را به هوش می‌آرد. ۵۶۸
۱۶۴۹. شنیدم گشت جانان مهربان یعنی چنین باشد. ۵۶۸
۱۶۵۰. دیوانه تنهای تو همسایه ندارد. ۵۶۹
۱۶۵۱. دیدم اثر ز ناله و فریاد می‌رود. ۵۶۹
۱۶۵۲. به من هردم دل از فریاد می‌گوید چه خواهد شد. ۵۶۹
۱۶۵۳. دل نداند راز ما را جان غمگین نشنود. ۵۷۰
۱۶۵۴. آن دهد هر نفس به ما سوگند. ۵۷۰
۱۶۵۵. کی ناله یار را به وفا آشنا کند. ۵۷۰
۱۶۵۶. تیغ بر روی دل آخر از فغان خواهم کشید. ۵۷۰
۱۶۵۷. چشم عشاق کی از خواب سحرگرم شود. ۵۷۱
۱۶۵۸. پیش چشم نقد جان از بس که بی‌مقدار بود. ۵۷۱
۱۶۵۹. شوق چون زور به سرینجه افغان آرد. ۵۷۱
۱۶۶۰. مگو کام دل خود را ز حیرت کس نمی‌گیرد. ۵۷۱
۱۶۶۱. هزار گریه به هر خنده‌ام کمین دارد. ۵۷۲
۱۶۶۲. ز عاشق کی شکوه تاجداران بیشتر باشد. ۵۷۲
۱۶۶۳. مگو که کاری ازین روزگار می‌آید. ۵۷۲
۱۶۶۴. زبان من چو به وقت دعا به هم پیچید. ۵۷۲
۱۶۶۵. ازین افتاده در بزم تو می‌دراک می‌باشد. ۵۷۳
۱۶۶۶. تاکی دل من واله و حیران تو باشد. ۵۷۳
۱۶۶۷. کی وصف‌های نشسته می‌را توان شمرد. ۵۷۳
۱۶۶۸. دختر رز بس که از اطوار او دل‌تنگ بود. ۵۷۴
۱۶۶۹. خواهش دیوانگی از غم دلم را آب کرد. ۵۷۴
۱۶۷۰. از برای ناله تا دیده است آن روی سفید. ۵۷۴
۱۶۷۱. شمع را سوختگی‌ها گل و ریحان باشد. ۵۷۵
۱۶۷۲. کجا بند گران ضعفم از رفتار برخیزد. ۵۷۵
۱۶۷۳. سرشکم خون، سرم شوریده، افغانم حزین باشد. ۵۷۵
۱۶۷۴. ز شرم دیدنت بر لب روان من نمی‌آمد. ۵۷۵
۱۶۷۵. مشو غافل که از یاد پریروی نشان دارد. ۵۷۶
۱۶۷۶. ز سبزه خط به لب جویبار پیدا شد. ۵۷۶
۱۶۷۷. تا دل خود سوختیم آتش‌گذاران را چه شد. ۵۷۶
۱۶۷۸. جان رفت و یاد آن بزم از دل نمی‌رود. ۵۷۶
۱۶۷۹. یار ما چون اشک گرم از دیده‌ما می‌رود. ۵۷۷
۱۶۸۰. یار ما روز جزا غیر ندامت کم بود. ۵۷۷
۱۶۸۱. برگشت نگه قصه ز رخسار تو سر کرد. ۵۷۷
۱۶۸۲. طائر شوریده‌ما ناله‌ای بنیاد کرد. ۵۷۸
۱۶۸۳. خط از پهلوی آن رخسار دلکش رشک گلشن شد. ۵۷۸
۱۶۸۴. لب هست یار ما را اما دهان ندارد. ۵۷۸
۱۶۸۵. زبانی [کو] که عاشق راز با او متصل گوید. ۵۷۹
۱۶۸۶. چنان پا در سر کوی تو از رفتار می‌ماند. ۵۷۹
۱۶۸۷. به‌حمدالله که هجر آخر شد و غم رفت و یار [آمد]. ۵۷۹
۱۶۸۸. بیا که در دلم از شوق وصل تاب نماند. ۵۷۹
۱۶۸۹. گر بود عیش جهان غم ز دلم کم نشود. ۵۸۰
۱۶۹۰. نصیب غیر از او گرچه هم‌زبانی شد. ۵۸۰
۱۶۹۱. دل سوخت ناله‌ای [چو] جرس می‌توان کشید. ۵۸۰
۱۶۹۲. نهال شکر روید از لبم گل بر سرم ریزد. ۵۸۰
۱۶۹۳. درد مرا چو دید طبیب استخاره کرد. ۵۸۰
۱۶۹۴. ای که گفתי یار کام عاشقان کی می‌دهد. ۵۸۱

۱۶۹۵. به رنگ شمع از سوز درون غماز می‌باشد. ۵۸۱
۱۶۹۶. اگرچه هرچه می‌گوید نیندارم ازو گوید. ۵۸۱
۱۶۹۷. چو نورت از جبین پاک آدم در وجود آید. ۵۸۱
۱۶۹۸. از بخت بد اسیر تو درهم نمی‌شود. ۵۸۲
۱۶۹۹. تنم ز جور تو از بس که ناتوان گردید. ۵۸۲
۱۷۰۰. کسی برای دل از جان چرا نفور شود. ۵۸۲
۱۷۰۱. بود وصل اما نگه را رخصت ایما نبود. ۵۸۲
۱۷۰۲. نگویی گر حدیث توبه با مخمور جا دارد. ۵۸۳
۱۷۰۳. چاک‌ها بر جیب راز افتد اگر لب وا شود. ۵۸۳
۱۷۰۴. غریق عشق از دریای غم مشکل برون آید. ۵۸۳
۱۷۰۵. بی سخن ما را چو عقل خود پریشان می‌کنند. ۵۸۳
۱۷۰۶. گروهی را که دل از نیش مژگان خسته می‌باشد. ۵۸۴
۱۷۰۷. هرکه آن روی نکویم به نظر می‌آید. ۵۸۴
۱۷۰۸. بر هدف تیر نگاه راست بینش زه نشد. ۵۸۴
۱۷۰۹. ستمکاری که عقل از غارتش درویش می‌گردد. ۵۸۵
۱۷۱۰. درد با گونه زردم سر الفت دارد. ۵۸۵
۱۷۱۱. یاد آن‌روز که زلف تو پریشان تو بود. ۵۸۵
۱۷۱۲. چون درآیی در چمن بلبل حیا پیدا کند. ۵۸۶
۱۷۱۳. بدانی تا چها کردی به جان دوستدار خود. ۵۸۶
۱۷۱۴. حدیث مردمان از پای تا سر نیست باشد. ۵۸۶
۱۷۱۵. هرکه باشد فرصتش صرف تک و دو می‌شود. ۵۸۷
۱۷۱۶. خیال خال یارم هرگز از دل بر نمی‌آید. ۵۸۷
۱۷۱۷. سر چو در فکر تو عاشق بر سر زانو نهد. ۵۸۷
۱۷۱۸. صیدی ز صیدگاه تو بیرون نمی‌رود. ۵۸۷
۱۷۱۹. چون نیاز و ناز در هم بی‌محابا ریختند. ۵۸۸
۱۷۲۰. ای خوش آن دیده که بر روی تو حیران باشد. ۵۸۸
۱۷۲۱. بی‌سوادان در غم شام و سحر درمانده‌اند. ۵۸۸
۱۷۲۲. شمع بزم ما اسیران خون به جای نور داد. ۵۸۸
۱۷۲۳. دل من چون نگاه از چشم بیمارش برون آید. ۵۸۹
۱۷۲۴. بوالهوس مشرب بتان گل بر سر دشمن زدند. ۵۸۹
۱۷۲۵. وا شد دلم چو دیده و مژگان یار دید. ۵۸۹
۱۷۲۶. چه شد جانان اگر مشرب ندارد. ۵۸۹
۱۷۲۷. بهشت است آنکه از خال دل آگاه می‌افتد. ۵۹۰
۱۷۲۸. اگر کردم فراموش مرنج از دوستان خود. ۵۹۰
۱۷۲۹. هست گل‌های چمن خانه ویرانی چند. ۵۹۰
۱۷۳۰. چه حاجت است به بزم تو ای نگار سپند. ۵۹۱
۱۷۳۱. کسی که چهره او آبرو نمی‌دارد. ۵۹۱
۱۷۳۲. از هرچه هست جز غم دل بی‌نیاز گرد. ۵۹۱
۱۷۳۳. خطش دمید و با منش الفت پدید شد. ۵۹۲
۱۷۳۴. شود پیران ازان گر فی‌المثل مانع فلک باشد. ۵۹۲
۱۷۳۵. وحید از حال ما غافل دل جانان نمی‌افتد. ۵۹۲
۱۷۳۶. پیر گشتم و ز ما عقل و خرد رنجیدند. ۵۹۲
۱۷۳۷. نگویی قوت گفتار در سائل نمی‌ماند. ۵۹۳
۱۷۳۸. هر کجا رفتم به جز میخانه ره دشوار بود. ۵۹۳
۱۷۳۹. چرا چشمه به این رخساره کاهی نمی‌افتد. ۵۹۳
۱۷۴۰. دل ز یاد روی جانان طور سینا می‌شود. ۵۹۳
۱۷۴۱. تا اهل درد زمزمه شد نمی‌کنند. ۵۹۴
۱۷۴۲. آن بت بر رحم در خونریز ما تقصیر کرد. ۵۹۴
۱۷۴۳. چو دل به دوست سپاران دم از فریب زنند. ۵۹۴
۱۷۴۴. هرگز ای مایه خوشحالی من غم مباد. ۵۹۴
۱۷۴۵. رزق ما از خون دل پیش از وجود آماده بود. ۵۹۵
۱۷۴۶. از سوز سینه چشم و چراغ قبیله شد. ۵۹۵
۱۷۴۷. روزی که سود عشق به غیر از زبان نبود. ۵۹۵
۱۷۴۸. ای خوش آن‌وصل که غافل به کسی روی دهد. ۵۹۵
۱۷۴۹. بس که رنگین شعله‌ها در جان افکار م‌اند. ۵۹۶
۱۷۵۰. گر مرا بوسی ازان لعل میسر می‌شد. ۵۹۶
۱۷۵۱. هرکس به نقش پای بتی رو نمی‌نهد. ۵۹۶
۱۷۵۲. ازان زمان که غمت روشناس آهم کرد. ۵۹۶
۱۷۵۳. ندانم مرغ دل سوی چه کس می‌رفت و می‌آمد. ۵۹۷
۱۷۵۴. غم تو در دل پر آرزو نمی‌گنجد. ۵۹۷
۱۷۵۵. خود را نجیب سفله ز تحصیل شان شمرده. ۵۹۷
۱۷۵۶. گرچه بویی از وفاداری دل مشتاق برد. ۵۹۷
۱۷۵۷. سخن زبان ترازو به رمز می‌گوید. ۵۹۸
۱۷۵۸. نبودن آگه از حال بدن نقص خرد باشد. ۵۹۸
۱۷۵۹. پاره‌های سنگ اگر فرهاد را بر سر خورد. ۵۹۸
۱۷۶۰. قصه بی‌باکی خود را چو از من گوش کرد. ۵۹۹

۱۷۶۱. گر خلق نشان از خط پیچان تو یابند ۵۹۹
۱۷۶۲. به رویش خال مشکین آهو[ی] رم دیده‌ای باشد ۵۹۹
۱۷۶۳. کسی نماند که بوی تو اش هلاک نکرد ۵۹۹
۱۷۶۴. دیده‌ها سرمه کش ناز همان است که بود ۶۰۰
۱۷۶۵. کو دل که عاشقان به غم و بیش و کم رسند ۶۰۰
۱۷۶۶. به این سامان عیش از خاطر ما غم نمی‌ریزد ۶۰۰
۱۷۶۷. گوش کن گوش که بلبل سخنی می‌گوید ۶۰۰
۱۷۶۸. خارم به دل ز نرمی اغیار می‌خلد ۶۰۱
۱۷۶۹. عشق‌بازانی که بر دل بار هجران می‌کشند ۶۰۱
۱۷۷۰. فیض نوروزی به یک برگ سمن ثابت شود ۶۰۲
۱۷۷۱. نبود چو کمان، کس هوس تیر ندارد ۶۰۲
۱۷۷۲. دل بی‌طاقتم زان شوخ هردم زخم نو دارد ۶۰۲
۱۷۷۳. به بزم وصلت ای بدخو وحید زار چون آید ۶۰۲
۱۷۷۴. ز تنگی گر دهن را وا کند نادیده می‌گردد ۶۰۳
۱۷۷۵. ز عاشق شمع را آتش زبانی بیشتر باشد ۶۰۳
۱۷۷۶. به رنگی از غمت هر عضو من دیوانه خواهد شد ۶۰۳
۱۷۷۷. هوشمندانی که لاف از محنت و غم می‌زنند ۶۰۳
۱۷۷۸. در ره وصل تو همراهم همین توفیق بود ۶۰۳
۱۷۷۹. مگر از دیده پنهان یار در گلزار می‌گردد ۶۰۴
۱۷۸۰. چون برافروزی جمال از می پی رفع گزند ۶۰۴
۱۷۸۱. ز چشمم روز وصلت نشئه دیدار می‌ریزد ۶۰۴
۱۷۸۲. شب هجر از لب من آه اشک آلود می‌ریزد ۶۰۴
۱۷۸۳. هر که ببند تیغ او گردد فراق می‌کند ۶۰۵
۱۷۸۴. یار دانه به طلبکاری من می‌آید ۶۰۵
۱۷۸۵. مرا از جور یار خویش دلگیری نمی‌باشد ۶۰۵
۱۷۸۶. مگو سرمایه عیش رقیبان غم نخواهد شد ۶۰۶
۱۷۸۷. از گرد غم ز بسکه گران بار می‌پرد ۶۰۶
۱۷۸۸. جنونش دلشین مردم دیوانه می‌سازد ۶۰۶
۱۷۸۹. گرچه از ضعف فغانم به کشیدن نرسد ۶۰۷
۱۷۹۰. به رقص آمد صراحی نشسته هم مستانه می‌رقصد ۶۰۷
۱۷۹۱. در جام چشم ما می‌گلرنگ گریه بود ۶۰۷
۱۷۹۲. می‌کند گرد تو دل گشتن پنهانی چند ۶۰۸
۱۷۹۳. برقع افکند چو از رو شب تار آخر شد ۶۰۸
۱۷۹۴. روی خوش تو تا به نظر جلوه‌گر نشد ۶۰۹
۱۷۹۵. از حیرت من شمع رخس تا گله دارد ۶۰۹
۱۷۹۶. چه شمع است اینکه نورش حیرت دیدار می‌آرد ۶۱۰
۱۷۹۷. رنگینی زندان فلک رهزن من شد ۶۱۰
۱۷۹۸. چه شد ز قید خودی چون شرار اگر رستند ۶۱۰
۱۷۹۹. ازان مژگان اگر دل را کند پرداز می‌آید ۶۱۱
۱۸۰۰. آنان که به خورشید فلک نور فروشد ۶۱۱
۱۸۰۱. رخسار یار دیدن حد نظر نباشد ۶۱۲
۱۸۰۲. چو هشیاری که مست از مجلس میخانه می‌خیزد ۶۱۲
۱۸۰۳. جای چون شمع اگر در ظلماتم دادند ۶۱۲
۱۸۰۴. چون واسطه حسن طلب گریه من شد ۶۱۳
۱۸۰۵. آهی که مرا از جگر ریش برآمد ۶۱۴
۱۸۰۶. هر ناله که عاشق ز دل ریش برآورد ۶۱۴
۱۸۰۷. با زخم‌های سینه و داغ نهان خورند ۶۱۴
۱۸۰۸. ازمین شادی به‌روز حشر دل بیهوش و مست آید ۶۱۵
۱۸۰۹. تا روی خوش تو در نظر بود ۶۱۵
۱۸۱۰. رخ تو دیده و در کار خود عجب دارد ۶۱۶
۱۸۱۱. به دل صد کوه دردم روز وصل از بیغمی باشد ۶۱۶
۱۸۱۲. چون حجاب از خویش بینی ز بس ترسیده بود ۶۱۶
۱۸۱۳. کسی نشنیده حسنی این چنین کان سیمیر دارد ۶۱۶
۱۸۱۴. دلم در عشق دائم بی‌قرار و ناتوان باشد ۶۱۷
۱۸۱۵. ما مفت ندادیم دل از دست ۶۱۷
۱۸۱۶. دیوانگان ز بخت تسلی نمی‌شوند ۶۱۸
۱۸۱۷. دلم پروانه‌وار از دیدنش بی‌تاب و طاقت شد ۶۱۸
۱۸۱۸. گر خورد آبی در آن ساعت که می‌روید سپند ۶۱۸
۱۸۱۹. ناله بلبل خبر از برق آهی می‌دهد ۶۱۹
۱۸۲۰. در محمل آوازه حسن تو درآ بود ۶۱۹
۱۸۲۱. ازان گل‌ها که عشاق از تو چیدند ۶۱۹
۱۸۲۲. چو فاش گشت غم منع گفتگو ز چه باشد ۶۲۰
۱۸۲۳. ز دل نگاه تو برگشت و رخنه در جان ماند ۶۲۰
۱۸۲۴. شب شد از شمع بزم گلشن شد ۶۲۰
۱۸۲۵. به جانان درد دل گفتن به جان من زیان دارد ۶۲۰
۱۸۲۶. گر برد مکبوب آه من صبا آخر شود ۶۲۱

۱۸۶۰. زان‌گونه که دهقان ز چمن زاغ پرانید ۶۲۳
۱۸۶۱. کی دل از سرکشی یار مشوش باشد ۶۳۱
۱۸۶۲. کجا دردش به داغ از جان غم‌پرور برون آید ۶۳۱
۱۸۶۳. دل چو مجمر شب هجران تو پر اخگر بود ۶۳۲
۱۸۶۴. گمان میر که دل بیقرار نگشاید ۶۳۲
۱۸۶۵. بگسلد گر رشته جان تار ایما نگسلد ۶۳۲
۱۸۶۶. وحید بینوا ای بی‌وفا گر صد گنه دارد ۶۳۳
۱۸۶۷. آسمان از ناله‌ام بی‌تاب شد ۶۳۳
۱۸۶۸. چو مست می‌شود و یار فتنه‌جو آید ۶۳۳
۱۸۶۹. یار عمری شد غم خاطر پیرشانی نخورد ۶۳۳
۱۸۷۰. دختر رز از قلع نشان چرا رنجیده بود ۶۳۳
۱۸۷۱. دگر امساک گویا در رسول و نامه بس باشد ۶۳۴
۱۸۷۲. بر ما گمان میر ز سر مهر دیده‌اند ۶۳۵
۱۸۷۳. چون دور می‌گساری سودا به ما رسید ۶۳۵
۱۸۷۴. بی‌عشق کسی عاقل و فرزانه نباشد ۶۳۵
۱۸۷۵. کاش خوبان چو سر زلف دوتا بگشایند ۶۳۶
۱۸۷۶. بر نگاهم عقدها زان نرگس جادو فتاد ۶۳۶
۱۸۷۷. ز جام مرغ دل خسته را به دام کشید ۶۳۶
۱۸۷۸. در جهان از من خلاف آشنایی کس ندید ۶۳۷
۱۸۷۹. چشم از بستن این چشم چو وا خواهی کرد ۶۳۷
۱۸۸۰. تو را هر کس که می‌بیند دگر ایمان نمی‌خواهد ۶۳۸
۱۸۸۱. ظالمان را ناله‌های نرم مظلوم است بند ۶۳۸
۱۸۸۲. ز خوی سرکشت تا کی دلم اندوهگین باشد ۶۳۸
۱۸۸۳. حق هر که را که داد من از بوس می‌دهد ۶۳۹
۱۸۸۴. محال است اینکه در مینا شراب ناب یخ بندد ۶۳۹
۱۸۸۵. ز خردان کینه هرگز در دل دانا نمی‌ماند ۶۳۹
۱۸۸۶. میرس از من خبر کز من خبر داری نمی‌آید ۶۴۰
۱۸۸۷. آن مه سیمین بدن بر عاشقان چون بگذرد ۶۴۰
۱۸۸۸. تو پنداری کسی در عشق از محزون کمی دارد ۶۴۰
۱۸۸۹. سوخت گر دل از جفای دوست عشق من نمرد ۶۴۰
۱۸۹۰. در مجلس چو نوبت گفتن به من رسد ۶۴۱
۱۸۹۱. مهر همچون شهباز من ز جولان کی شود ۶۴۱
۱۸۹۲. امروز دگر ساز فغانم به اثر بود ۶۴۲
۱۸۲۷. کی زبان را نوبت فریاد کردن می‌رسید ۶۲۱
۱۸۲۸. دلم گر حرف مرهم بشنود افکار می‌گردد ۶۲۱
۱۸۲۹. چشمت همیشه باده کش و می‌پرست بود ۶۲۲
۱۸۳۰. بی‌تو رفتم سوی گلشن گلشنم را پیش کرد ۶۲۲
۱۸۳۱. اگر چه قصه صد ره شنیده می‌شود ۶۲۲
۱۸۳۲. کند شهرت به نیکی هر که می‌در جام می‌دارد ۶۲۲
۱۸۳۳. چون سوی تو بی‌راهبری هادی خود بود ۶۲۳
۱۸۳۴. تا سرشک گرم از پهلوی دل خونین نبود ۶۲۳
۱۸۳۵. نهالی چون قدش از چشمه کوثر نمی‌خیزد ۶۲۳
۱۸۳۶. پنداری که هرگز حرف ناصح خوب می‌باشد ۶۲۳
۱۸۳۷. کند چون جلوه فریاد از در و دیوار برخیزد ۶۲۴
۱۸۳۸. بیا کز درد هجران دل زارم به جان آمد ۶۲۴
۱۸۳۹. کی دل پر خون من از جور گردون شاد بود ۶۲۴
۱۸۴۰. پنداری دلا کاین واجب عینی فضا دارد ۶۲۴
۱۸۴۱. کی به مردن نیز عاشق از طلب بیکار ماند ۶۲۵
۱۸۴۲. چه یارب آن بت نامهربان زین ناتوان گیرد ۶۲۵
۱۸۴۳. به یاد او خیالم بس که در هر پیرهن دارد ۶۲۶
۱۸۴۴. ز طفلی تا به روز مرگ بی‌ساغر نمی‌باشد ۶۲۶
۱۸۴۵. دل در عدم عنان به کف عشق داده بود ۶۲۶
۱۸۴۶. کی عیب تو در پرده پندار نماید ۶۲۷
۱۸۴۷. چرا ساقی به جام تشنگان صهبا نمی‌ریزد ۶۲۷
۱۸۴۸. دل از بوی بهارم باز بی‌آرام می‌گردد ۶۲۷
۱۸۴۹. ز می‌گلگون به رنگ لاله‌زار از در درون آمد ۶۲۸
۱۸۵۰. کیفیت لب‌های تو هوش از سر ما برد ۶۲۸
۱۸۵۱. مگو عمر تو صرف نغمه یا حی نخواهد شد ۶۲۸
۱۸۵۲. ز ما رنجیدن معشوق عین مدعا باشد ۶۲۹
۱۸۵۳. چشم آخرین هر کس یک نفس بیدار بود ۶۲۹
۱۸۵۴. نمی‌بینم از خوبان کسی را که به ما سازد ۶۲۹
۱۸۵۵. نمی‌شود که سرشکم گل از زمین ندماند ۶۲۹
۱۸۵۶. تا به ما طرز نگاه آشنا آموختند ۶۳۰
۱۸۵۷. مانند رنگ لب که ز تبخاله می‌رود ۶۳۰
۱۸۵۸. عاشق از خون رقیبان چهره رنگین می‌کند ۶۳۰
۱۸۵۹. ز سیر گلشن جانان دل بی‌تاب می‌لرزد ۶۳۰

۱۸۹۳. عشق آمد و ترسم به دلم شور نگنجد..... ۶۴۲
 ۱۸۹۴. ارمغان بهر دل من زلف او شور آورد..... ۶۴۲
 ۱۸۹۵. دلم سرگشته دایم از پی مقصود می‌گردد..... ۶۴۳
 ۱۸۹۶. خوش آن زمان که کسی با تو در چمن باشد..... ۶۴۴
 ۱۸۹۷. رشک عشقت کس مبیناد آنچه با من می‌کند..... ۶۴۴
 ۱۸۹۸. کسی کو تا طیبی بهر این بیمار زار آرد..... ۶۴۴
 ۱۸۹۹. گیاهی همچو مژگان تو از کوثر نمی‌روید..... ۶۴۵
 ۱۹۰۰. عتابی گر کنی با ما هم ای بدخو کرم باشد..... ۶۴۵
 ۱۹۰۱. پست سازد چون کسی خود را به گردون بر شود..... ۶۴۵
 ۱۹۰۲. بگو مرغ دلم تا کی چنین بی‌خانمان باشد..... ۶۴۵
 ۱۹۰۳. خار در پاگر کسی در راه یارش می‌کشد..... ۶۴۶
 ۱۹۰۴. گشتگان به نهانخانه عدم هستند..... ۶۴۶
 ۱۹۰۵. کی رود بیرون ز دل رازی که از دانا شنید..... ۶۴۶
 ۱۹۰۶. ای که چشمت بهر رزق جسم طوفان می‌کند..... ۶۴۷
 ۱۹۰۷. ز معشوق به سوی هرکه پنهان دیدنی دارد..... ۶۴۷
 ۱۹۰۸. خشک ناگردیده هرگز پسته خندان نشد..... ۶۴۸
 ۱۹۰۹. گر جور تو را با دل من کار نباشد..... ۶۴۸
 ۱۹۱۰. چون نقد که از کیسه خریدار برآورد..... ۶۴۹
 ۱۹۱۱. گمگشتگان که سر ز پی دل نهاده‌اند..... ۶۴۹
 ۱۹۱۲. به قصد جور جو خویش در اختراع آید..... ۶۵۰
 ۱۹۱۳. خونم از دیده چون خون از رگ بسمل برود..... ۶۵۰
 ۱۹۱۴. کس یار جو یار ما ندارد..... ۶۵۰
 ۱۹۱۵. اگر قطع تعلق از بریدن مدعا باشد..... ۶۵۱
 ۱۹۱۶. کی به نواز سرمه [ای] چشم تو آشنا شود..... ۶۵۱
 ۱۹۱۷. غنی از محنت بی‌اعتباری بی‌خبر باشد..... ۶۵۲
 ۱۹۱۸. چشم چو گرم دیدن آن سیمبر شود..... ۶۵۲
 ۱۹۱۹. ساز را دود از فراق می به دل پیچیده بود..... ۶۵۲
 ۱۹۲۰. باز از غلغل صراحی گلفشانی می‌کند..... ۶۵۳
 ۱۹۲۱. صبح فتح تازه‌ای از مشرق دولت دمید..... ۶۵۳
 ۱۹۲۲. چو ناله‌ام به دل کوهسار می‌پیچد..... ۶۵۳
 ۱۹۲۳. نوبهار آمد به رنگینی چمن اعجاز کرد..... ۶۵۴
 ۱۹۲۴. دلم از رشک هم‌زمان او بر خویش می‌پیچد..... ۶۵۴
 ۱۹۲۵. ز گفتگوی سر عشق عاشق لال می‌باشد..... ۶۵۴
 ۱۹۲۶. دل به حسرت لب ز مطلب دیده از دنیا ببند..... ۶۵۴
 ۱۹۲۷. تلاش امتیازت در جهان خونین جگر دارد..... ۶۵۵
 ۱۹۲۸. ز پاس راز آتش در تن چون نال من افتد..... ۶۵۵
 ۱۹۲۹. سرم را داغ سودای تو باشد..... ۶۵۵
 ۱۹۳۰. رخس گل‌گل شود زانسان که بر آینه سنگ افتد..... ۶۵۶
 ۱۹۳۱. دیگر کلید صبح در فیض باز کرد..... ۶۵۶
 ۱۹۳۲. سرشک گرم شبها رخنه چون در خوابم اندازد..... ۶۵۷
 ۱۹۳۳. راز دل را قلم برون ندهد..... ۶۵۷
 ۱۹۳۴. فروغ لاله هوا را نگار می‌بندد..... ۶۵۸
 ۱۹۳۵. به چشم آنکه مست از نشئه جام ازل باشد..... ۶۵۸
 ۱۹۳۶. نباشد گر خدا یار کسی بی‌یاوری ماند..... ۶۵۹
 ۱۹۳۷. جهان را از تمنای سخن جان در بدن باشد..... ۶۵۹
 ۱۹۳۸. چه عجب روی تو گر خصم دل من باشد..... ۶۵۹
 ۱۹۳۹. دل پردرد ما از صحبت بی‌درد می‌نالد..... ۶۵۹
 ۱۹۴۰. چون حبابم زندگی از همت برجسته بود..... ۶۶۰
 ۱۹۴۱. به نوعی از طپیدن‌های دل فریاد می‌آید..... ۶۶۰
 ۱۹۴۲. تو را ناصح چو می‌بیند ز من شرمند می‌گردد..... ۶۶۰
 ۱۹۴۳. نازکان از گلشن هستی مشوش می‌روند..... ۶۶۰
 ۱۹۴۴. باز وقت آمد که بلبل صوت مطرب سر کند..... ۶۶۱
 ۱۹۴۵. جماعتی که لب خود ز گفتگو بستند..... ۶۶۱
 ۱۹۴۶. هرچند که فریاد مرا گوش نکردند..... ۶۶۱
 ۱۹۴۷. اسیر عشق تو از خاص، عام نشناسد..... ۶۶۲
 ۱۹۴۸. وقت آن آمد که دی از گلستان بر در زند..... ۶۶۲
 ۱۹۴۹. غم فراق بتان آنچه با دل من کرد..... ۶۶۲
 ۱۹۵۰. سرشک شمع روزی شمع محفل می‌تواند شد..... ۶۶۳
 ۱۹۵۱. ز تاج و زلف اگرچه غازیان را زیب و فر باشد..... ۶۶۳
 ۱۹۵۲. نوبهار آمد که دیگر ابرها گریان شود..... ۶۶۳
 ۱۹۵۳. از شعله دل حکایت آن تندخو شنید..... ۶۶۳
 ۱۹۵۴. می‌برد رنگ ز گل چون به چمن می‌آید..... ۶۶۴
 ۱۹۵۵. در آن مجلس که زب مجلس آن رشک ملک باشد..... ۶۶۴
 ۱۹۵۶. چواشکم آب بقا در نظر کساد افتد..... ۶۶۴
 ۱۹۵۷. ره سرشک چو از دل به چشم تر بدهند..... ۶۶۴
 ۱۹۵۸. آه من شعله در جگر پیچد..... ۶۶۵

۱۹۵۹. از ما خبری این دل خود کام ندارد ۶۶۵
۱۹۶۰. هر کجا نالید غمگینی مرا بی تاب کرد ۶۶۶
۱۹۶۱. لبم گر آشنا با ناله های زار می گردد ۶۶۶
۱۹۶۲. به نوعی اختلاط شیشه و پیمانه چسبان شد ۶۶۶
۱۹۶۳. شود ضایع به یکجا میوه چون انبوه می گردد ۶۶۶
۱۹۶۴. چو عاشق شد کسی گفتار ره بر گفتنش گیرد ۶۶۷
۱۹۶۵. در راه دوست اشک پر و بال ما شود ۶۶۷
۱۹۶۶. هر چند مدعی به سر لاف می رود ۶۶۷
۱۹۶۷. اهل زمانه کی پی یاری قدم زنند ۶۶۷
۱۹۶۸. روشنی در بزم تا از عارض جانانه بود ۶۶۷
۱۹۶۹. دل چو خواهی که بت پرست شود ۶۶۸
۱۹۷۰. سخت آسان این دل ما را بتان دل کرده اند ۶۶۸
۱۹۷۱. نظاره را ز رخسار سرشک فاصله بود ۶۶۹
۱۹۷۲. اگرچه این دل پر خون ز نم نمی افتد ۶۶۹
۱۹۷۳. دل مجروح من آیا ز کجا می آید ۶۶۹
۱۹۷۴. ره دل باشد آن روزی که در بزم حضور افتد ۶۷۰
۱۹۷۵. یاد او را تا به خاطر آورم عریان شود ۶۷۰
۱۹۷۶. هر کس به بزم عشرت دردی کشان شود ۶۷۰
۱۹۷۷. فغان تا کی ز سستی خویشتن را بر نفس بندد ۶۷۰
۱۹۷۸. ز چشم خوفشانم دامن صحرا گلستان شد ۶۷۰
۱۹۷۹. لب تشنه تو آب ز کوثر نمی خورد ۶۷۱
۱۹۸۰. مرا با تیغ عالمسوز او وصلی هوس باشد ۶۷۱
۱۹۸۱. نگه در دیده ام خون گشت و گریانم نمی داند ۶۷۱
۱۹۸۲. پی قلم تکلم می توان کرد ۶۷۱
۱۹۸۳. لب لعلش که باج رنگ از ملک یمن گیرد ۶۷۱
۱۹۸۴. نوای حسن و جنون هردو بر یک آهنگند ۶۷۲
۱۹۸۵. دلم چو با غم عشق تو خانخواهی کرد ۶۷۲
۱۹۸۶. محبت دل شوریده خونی من شد ۶۷۳
۱۹۸۷. فغان من ز دل عاشقان هوس دزد ۶۷۳
۱۹۸۸. عمر چون شد گرم رفتن پاره از امسال ماند ۶۷۳
۱۹۸۹. نظر هر که بر آن عارض چون گل باشد ۶۷۳
۱۹۹۰. شد چو بی درد دل ز کار افتد ۶۷۳
۱۹۹۱. مال دانا آفت جان توانگر می شود ۶۷۴
۱۹۹۲. جان ما را در بدن شوق تو حیران می کند ۶۷۴
۱۹۹۳. عطری که سر زلف تو در کار صبا کرد ۶۷۴
۱۹۹۴. وای بر چشمی که از حیرت به روی یار ماند ۶۷۴
۱۹۹۵. عمر ما آخر شد و جور قضا آخر نشد ۶۷۴
۱۹۹۶. یار عاشق شد و اشعار مرا حالی کرد ۶۷۵
۱۹۹۷. چو یوسف را نسیم صبح در پیراهن آویزد ۶۷۵
۱۹۹۸. غم ما را دل او برتابد ۶۷۵
۱۹۹۹. از سرشکم گاه طوفان ریختند ۶۷۶
۲۰۰۰. آنان که ره به گازر تدبیر برده اند ۶۷۶
۲۰۰۱. پیران مرا ز وسوسه دلگیر کرده اند ۶۷۷
۲۰۰۲. خیر همیشه ز درد زیاد من دارد ۶۷۷
۲۰۰۳. بیا بیاکه مرا تاب آه و ناله نماند ۶۷۷
۲۰۰۴. دل پی عشق در وجود آمد ۶۷۸
۲۰۰۵. مرغ جان در بزم وصل از بیخودی پر می زند ۶۷۸
۲۰۰۶. در دلش از عکس چشمت داغ بی اندازه ماند ۶۷۸
۲۰۰۷. دوش عشقم از لباس عقل عریان کرده بود ۶۷۸
۲۰۰۸. کی رود از دل برون رازی که از دریا شنید ۶۷۸
۲۰۰۹. همتش کی می گذارد فکر جمعیت کند ۶۷۹
۲۰۱۰. دل عشاق را دردی به جز درمان نمی باشد ۶۷۹
۲۰۱۱. دلم ز بوی گل و رنگ یاسمن میرد ۶۷۹
۲۰۱۲. دل من از دل فرهاد پنداری خبر دارد ۶۷۹
۲۰۱۳. زهاد که از غلغل مینا بخروشد ۶۷۹
۲۰۱۴. در آتشم که مرا بیش از این نمی سوزد ۶۸۰
۲۰۱۵. نیست جویای مرا حاجت که چشمی وا کند ۶۸۰
۲۰۱۶. مانند حبابش تن صافی ز هوا بود ۶۸۰
۲۰۱۷. وعده آن طفل شوخ تا گریبانگیر شد ۶۸۰
۲۰۱۸. در غیرتم که لطف تو حاجت نواز شد ۶۸۰
۲۰۱۹. کی بود کاشانه ام آن شوخ را مسکن شود ۶۸۱
۲۰۲۰. ز فکر کاوش دل خانه ام به آب رسید ۶۸۱
۲۰۲۱. خوشا کسی که دل از عیش روزگار برید ۶۸۱
۲۰۲۲. آنکه یاد خویش را در سینه وحشی می کند ۶۸۱
۲۰۲۳. فکرم از سر چون به یاد دوست هرجایی شود ۶۸۱
۲۰۲۴. چو طفل شوخ بازی ها ز خود سازی و می زید ۶۸۲

۲۰۲۵. الهی رشک ما را آتشی در خانمان افتد. ۶۸۲
۲۰۲۶. خویان ره دل از نگه آشنا زدند. ۶۸۲
۲۰۲۷. چشمش ز ابروی تو محابا نمی‌کند. ۶۸۲
۲۰۲۸. نمی‌خندی به رویم تا ز خون رنگین نمی‌گردد. ۶۸۲
۲۰۲۹. خون دل هوش ز سر همچو شرابم نبرد. ۶۸۳
۲۰۳۰. به صد تقصیر عاشق در حریم قرب ره دارد. ۶۸۳
۲۰۳۱. چون ز می گردید بلبل چهره‌اش گلشن شود. ۶۸۳
۲۰۳۲. باز میل دل به سوی دلبرانم می‌کشد. ۶۸۴
۲۰۳۳. غم شود از دیده پنهان یار چون پیدا شود. ۶۸۴
۲۰۳۴. به درد و غم دلم را آن جفاگو مبتلا خواهد. ۶۸۵
۲۰۳۵. دل عاشق کجا پیمانه از دست هوس گیرد. ۶۸۵
۲۰۳۶. آن را که بوی سبزه خطی نزار کرد. ۶۸۵
۲۰۳۷. هرکه ببند آن قد و بالا گریبان می‌درد. ۶۸۵
۲۰۳۸. از حجاب دیدنت با خویشتن در جنگ بود. ۶۸۵
۲۰۳۹. ابروی کماندار تو چون تیر گشاید. ۶۸۶
۲۰۴۰. دل ما ز آتش سودای درد دوست می‌جوشد. ۶۸۶
۲۰۴۱. ز بس که بی‌خبر از فکر یار نتوان شد. ۶۸۶
۲۰۴۲. مگو تیغ زبان دوست تنها قصد من دارد. ۶۸۶
۲۰۴۳. خوشاکه ساقیم آن ترک تندخو باشد. ۶۸۶
۲۰۴۴. تا چند همچو گل ز پی رنگ و بو فتد. ۶۸۷
۲۰۴۵. گر به عیبی رسد نمی‌بیند. ۶۸۷
۲۰۴۶. مرا پاس نگه کی از لب جانانه می‌آید. ۶۸۷
۲۰۴۷. خوش آن عاشق که آن بی‌باک را بی‌باک‌تر سازد. ۶۸۷
۲۰۴۸. به وقت رفتن از رخسار رنگ ما به ما ماند. ۶۸۷
۲۰۴۹. می‌رمید از ما و هر دم با دل ما رام بود. ۶۸۸
۲۰۵۰. دیدیم صبح گردن آن ماه نوشخند. ۶۸۸
۲۰۵۱. یاد او در دلم از درد خبردار نشد. ۶۸۸
۲۰۵۲. نگردد بهر زر سرگشته هرکس را هنر باشد. ۶۸۸
۲۰۵۳. جانا مگو چرا ز دلت خون نمی‌رود. ۶۸۸
۲۰۵۴. هرکه خواهد که بر او عیش مسلم باشد. ۶۸۹
۲۰۵۵. سرم در راه او با پا و پا با سر نمی‌سازد. ۶۸۹
۲۰۵۶. بسکه هر عضو تنّت حسن ادایی دارد. ۶۹۰
۲۰۵۷. بر تنم رگ ز تمنای تو پیچان باشد. ۶۹۱
۲۰۵۸. بی‌تاب شد تکلم شیرین‌لی چو دید. ۶۹۱
۲۰۵۹. به چشم عشق‌بازان زشت و نیکو مشترک باشد. ۶۹۱
۲۰۶۰. گر حیات رهنوردان در طلب آخر شود. ۶۹۱
۲۰۶۱. دست مرا ز دامن وصل تو دور کرد. ۶۹۲
۲۰۶۲. چو بشکست از محیط غم دل دانا برون آمد. ۶۹۲
۲۰۶۳. نشسته می‌گر لب لعل تو را خندان کند. ۶۹۲
۲۰۶۴. چون برآید حرف صحت عاشقان تب می‌کنند. ۶۹۲
۲۰۶۵. دل دیوانه از جانان جدا هرگز نمی‌گردد. ۶۹۲
۲۰۶۶. جنون عشق مرا هیچ در شمار نیاید. ۶۹۲
۲۰۶۷. خوست باد ای که از غم خاطرت آزاد می‌باید. ۶۹۳
۲۰۶۸. عجب مدان به جهان‌گر ز ما خبر نرود. ۶۹۳
۲۰۶۹. خاک مرا به دیر مغان‌گر سبو کنند. ۶۹۳
۲۰۷۰. یاد روزی که دلم واله رخساری بود. ۶۹۴
۲۰۷۱. هرکه را بینی ز دنبال تمنا می‌رود. ۶۹۴
۲۰۷۲. یار است چو عاشق ز غم افروخته باشد. ۶۹۵
۲۰۷۳. دگر زبان به دهان از فغان نخواهم برد. ۶۹۵
۲۰۷۴. چون غنان آن ترک بی‌پروا به رعنای دهد. ۶۹۵
۲۰۷۵. دل در غم عشق تو سر از جنگ برآورد. ۶۹۶
۲۰۷۶. عاشق آن نیست که از درد شکایت دارد. ۶۹۶
۲۰۷۷. یاد روزی که مرا با دل من کار نبود. ۶۹۷
۲۰۷۸. نهندارم که از خود نیز عبرت بی‌خبر گیرد. ۶۹۷
۲۰۷۹. گر حال من بدانی جانا عجب نباشد. ۶۹۸
۲۰۸۰. دل شکسته من جرأت نزاع ندارد. ۶۹۸
۲۰۸۱. طلبکار لب لعلش ز خم خاتم نمی‌گیرد. ۶۹۸
۲۰۸۲. خطا باشد که گویم تیر آن ابرو کمان گم شد. ۶۹۹
۲۰۸۳. اگر غبار مرا از مزار می‌خیزد. ۶۹۹
۲۰۸۴. نکرده غمزه به دل آنچه قد و قامت کرد. ۷۰۰
۲۰۸۵. غنچه را دل در خیال آن گل رو تنگ بود. ۷۰۰
۲۰۸۶. بس که با من سردمهری می‌کند بخت نژد. ۷۰۱
۲۰۸۷. لباس زندگانی از نفس صد جا رفو دارد. ۷۰۱
۲۰۸۸. مرا پیوسته باشد جان به لب از بیم جان خود. ۷۰۱
۲۰۸۹. چون کسی ساغر کشد کسی منت افسر کشد. ۷۰۲
۲۰۹۰. در راه عشق کی دل یاران به هم خورد. ۷۰۲

۲۰۹۱. به ملک دل چو غم عشق جانشین گردد. ۷۰۲
۲۰۹۲. به عنوانی که می عقل از سر مستان فرو گیرد. ۷۰۳
۲۰۹۳. نظر وقتی که افکندم به رخسار نگار خود. ۷۰۳
۲۰۹۴. روز وصل یار ما را دیده تر و نشد. ۷۰۳
۲۰۹۵. دمی گرد دل من آن پری پیکر نمی گردد. ۷۰۴
۲۰۹۶. کسی که غرقه به خون جگر نمی گردد. ۷۰۴
۲۰۹۷. بی هنر کی خطر از گردش اختر دارد. ۷۰۴
۲۰۹۸. با ما چو یار گرمی سرشار می کند. ۷۰۴
۲۰۹۹. عمرم به سر رسید و غم دل نگفته ماند. ۷۰۴
۲۱۰۰. نهان از دیده یابی عاشق زاری که بنمای. ۷۰۵
۲۱۰۱. چو شمع من برافروزد تمام آزم می گردد. ۷۰۵
۲۱۰۲. دل را حنای دست تو بیمار و خسته کرد. ۷۰۵
۲۱۰۳. بلبل دهان تنگ تو را یاد می کند. ۷۰۵
۲۱۰۴. چون صدف در عشق، سود من زبانی می شود. ۷۰۶
۲۱۰۵. یاد تو را جفای تو از دل نمی برد. ۷۰۶
۲۱۰۶. رقیب شیوه ناز تو را نمی یابد. ۷۰۶
۲۱۰۷. برند بیم ز هرکس که شوکی دارد. ۷۰۶
۲۱۰۸. چهره اش صد رنگ از بار نگه چون هاله شد. ۷۰۷
۲۱۰۹. راه حرفی بهر من در وصل پیدا می شود. ۷۰۷
۲۱۱۰. دل جز غم آن گوهر نایاب ندارد. ۷۰۷
۲۱۱۱. از دل زارم به محشر شور و غوغا می رسد. ۷۰۷
۲۱۱۲. نمی شود گم اگر راهرو جنون دارد. ۷۰۷
۲۱۱۳. از هنر دردی که جان ناتوان من کشید. ۷۰۸
۲۱۱۴. رسوا نشد ز ناله ام آن یار خود پسند. ۷۰۸
۲۱۱۵. به مجلس غم جان عاشقان نمی دارند. ۷۰۸
۲۱۱۶. حفا کشان که ز غم درد پیشه می گردند. ۷۰۸
۲۱۱۷. گر نسیم صبحدم بویی ز دلدار آورد. ۷۰۹
۲۱۱۸. چو در منزل درای کاروان خاموش می باشد. ۷۰۹
۲۱۱۹. ناله بی درد است برخیزد اگر از روی درد. ۷۰۹
۲۱۲۰. به صد دشواری ما یار حال مشکلی دارد. ۷۱۰
۲۱۲۱. برای سوختنم چهره بی نقاب کند. ۷۱۰
۲۱۲۲. با وجود نوجوانی مُنعم از مال زیاد. ۷۱۰
۲۱۲۳. نشئه باده در آن است که پیوسته زند. ۷۱۱
۲۱۲۴. ماه رخسار تو را نسبت به یوسف کرده اند. ۷۱۱
۲۱۲۵. غنچه دل را نمی باشد ز سعی و کد کلید. ۷۱۱
۲۱۲۶. به رنگ سیزه خواب راحت من در چمن باشد. ۷۱۱
۲۱۲۷. گر آمیزد دل عارف به دلها گم نمی گردد. ۷۱۲
۲۱۲۸. حیران دوست مردن عین مراد باشد. ۷۱۲
۲۱۲۹. مبارکیاد عید آن را که بهر یار قربان شد. ۷۱۲
۲۱۳۰. آشنایی ز ما نمی آید. ۷۱۲
۲۱۳۱. مردمان کی سخنی از دل دانا بکشند. ۷۱۳
۲۱۳۲. دمی که روی تو ام در نظر پدید شود. ۷۱۳
۲۱۳۳. مرا تا در غمت زینسان غمین دید. ۷۱۳
۲۱۳۴. به فکر دل تعجب نیست گر حرف تو کم افتد. ۷۱۳
۲۱۳۵. شب هجران نوا چون این دل بی تاب بردارد. ۷۱۴
۲۱۳۶. مرا چون بیند آن بدخو ز جاگلرنگ برخیزد. ۷۱۴
۲۱۳۷. منعم آن نیست که مالی و منالی دارد. ۷۱۴
۲۱۳۸. ز سر تا پای من در آرزوی دوست می نالد. ۷۱۵
۲۱۳۹. گدای کوی او کر شهر یاران باج می گیرد. ۷۱۵
۲۱۴۰. پیرویی که جولانش مرا دیوانه می سازد. ۷۱۵
۲۱۴۱. خرابی هرکجا بینی دل ناشاد من باشد. ۷۱۵
۲۱۴۲. از لاله خاک دشت سرپای جام شد. ۷۱۶
۲۱۴۳. کسی که صید کمان ابرویی هوس دارد. ۷۱۶
۲۱۴۴. جانان به مجلس آمد ساغر کشیده می داد. ۷۱۶
۲۱۴۵. گریه چون مینای می عاشق را خندان کند. ۷۱۶
۲۱۴۶. قطره واصل محیط بیکرانی می شود. ۷۱۷
۲۱۴۷. چگونه پیر سر از غم به در تواند کرد. ۷۱۷
۲۱۴۸. نظر همیشه بر آن خاک آستانم بود. ۷۱۷
۲۱۴۹. دل اگر خون خورد یاد باده نابی نکرد. ۷۱۸
۲۱۵۰. بنان ز حال دل عاشقان خیر دارند. ۷۱۸
۲۱۵۱. دگر عید آمد و رنگی ز می بر روی ما آمد. ۷۱۸
۲۱۵۲. به حمد الله که دیگر بار دی رفت و بهار آمد. ۷۱۹
۲۱۵۳. درین یستانسرا عارف گلی را رد نمی بیند. ۷۱۹
۲۱۵۴. هر آن دردی که از شرحش زبان قاصر نمی باشد. ۷۱۹
۲۱۵۵. دلم از هرکه رنجید از رخم دردم نمایان شد. ۷۲۰
۲۱۵۶. یاد او مستانه آمد ای دل و جان در روید. ۷۲۰

۲۱۵۷. ز غم سوزم در آن ساعت که پیغامت به من باشد ۷۲۰
 ۲۱۵۸. شرح فراق جانان خواب و خیال باشد ۷۲۰
 ۲۱۵۹. دوش حرفش وعده قتل من مهجور بود ۷۲۱
 ۲۱۶۰. ز غم چه نقص به دل‌های مستمند رسد ۷۲۱
 ۲۱۶۱. سؤال بوسه‌ام هر روز از آن لب بیش می‌باشد ۷۲۱
 ۲۱۶۲. به چشم مردمک از عکس روی یار حیران شد ۷۲۱
 ۲۱۶۳. زشت و نیکو هست یکسان در بر ناهوشمند ۷۲۲
 ۲۱۶۴. چو با نظاره آن شوخ طاقتم بر نمی‌آید ۷۲۲
 ۲۱۶۵. چو بینم روی خویش خاطرم فی‌الحال بگشاید ۷۲۲
 ۲۱۶۶. عشق او خون در دل بی‌طاقت ما می‌کند ۷۲۳
 ۲۱۶۷. به ناله مرغ چمن گل ز باغ می‌طلبد ۷۲۳
 ۲۱۶۸. کس چو من شمع تو را واله و دیوانه مباد ۷۲۳
 ۲۱۶۹. غیر من کز کف دلم را کعبه و بتخانه برد ۷۲۳
 ۲۱۷۰. نبیند دیده تا حیران روی دلبران باشد ۷۲۴
 ۲۱۷۱. جهانی را تواند گلشن از فیض نظر سازد ۷۲۴
 ۲۱۷۲. چو آمد مردمان را در فغان درد ۷۲۴
 ۲۱۷۳. عجب نبود جوان گشتن ز من چون شهریار آید ۷۲۵
 ۲۱۷۴. بار اگر در بر من باشد و تنها باشد ۷۲۵
 ۲۱۷۵. چاک جیب ای کاش از چاک دلم مشتق شود ۷۲۵
 ۲۱۷۶. از بس به ما نگاه تو مستانه می‌رسد ۷۲۵
 ۲۱۷۷. زبانم را چو حسرت بست راه گفتگو وا شد ۷۲۶
 ۲۱۷۸. مردان که چون نگه به نظرها یگانه اند ۷۲۶
 ۲۱۷۹. خورده‌ام هرکس جرعه عشقی تمام آزرده شد ۷۲۶
 ۲۱۸۰. ز تاج و زلف اگرچه غازیان را زیب و فر باشد ۷۲۶
 ۲۱۸۱. همچو سیل از خود جهان پر ناله و فریاد دید ۷۲۷
 ۲۱۸۲. کجا از چشم نور ای نور چشم دور می‌باشد ۷۲۷
 ۲۱۸۳. مرا کی چشم یاری از تو ای پیمان گسل باشد ۷۲۷
 ۲۱۸۴. دل بی‌رحمش از اندیشه فردا نمی‌گریزد ۷۲۷
 ۲۱۸۵. مخواه وصل کز آن گل ثمر نمی‌آید ۷۲۸
 ۲۱۸۶. دل صدپاره‌ام با زلف جانان نسبتی دارد ۷۲۸
 ۲۱۸۷. گزک باده عاشق لب دلبر باشد ۷۲۸
 ۲۱۸۸. دل را مگوی چشم از دست من نهان برد ۷۲۸
 ۲۱۸۹. عشق آمد دل متاع صبر بر صحرا نهاد ۷۲۹
 ۲۱۹۰. کار دل از غمزه جانان به شیدایی کشید ۷۲۹
 ۲۱۹۱. آن روی همچو صبح تو را شرم آل کرد ۷۲۹
 ۲۱۹۲. معشوق، ستمگر ز وفاداری ما بود ۷۲۹
 ۲۱۹۳. بحمدالله که عاشق عقده مشکل نمی‌دارد ۷۲۹
 ۲۱۹۴. تا به کی وعده دیدار قیامت باشد ۷۳۰
 ۲۱۹۵. یک قدم با ناموافق گر کسی همراه شد ۷۳۰
 ۲۱۹۶. عاشق بیچاره دایم جور بر خود می‌کند ۷۳۰
 ۲۱۹۷. به بزم وصل دلم از غمت جدایی کرد ۷۳۰
 ۲۱۹۸. پیشتر از چشم در راه جنون هرکس دوید ۷۳۱
 ۲۱۹۹. پیروم و ز آتش جبینان دیدن او آب سرد ۷۳۱
 ۲۲۰۰. بد مهندار که از سعی کسی نیکو شد ۷۳۱
 ۲۲۰۱. آبی ز چاه غیب اگر یار می‌دهد ۷۳۱
 ۲۲۰۲. نمی‌دانم چرا سنبل به مرگ خود نمی‌میرد ۷۳۲
 ۲۲۰۳. شیشه‌های باده با پیمانه‌ها در گردشند ۷۳۲
 ۲۲۰۴. ز جانان دل جو یار غیر شد باری طمع دارد ۷۳۲
 ۲۲۰۵. سخن جان ز دهان تو سر برون آرد ۷۳۳
 ۲۲۰۶. راز غم آه از درون تنگ نتواند کشید ۷۳۳
 ۲۲۰۷. عاشقان داغ پس از عشق تو بر سینه نهند ۷۳۴
 ۲۲۰۸. دل عارف ز بیداد سپهر نیلگون سوزد ۷۳۴
 ۲۲۰۹. مردمان راه عدم را به نفس می‌پویند ۷۳۴
 ۲۲۱۰. مجنون تو کز فکر سرانجام برآید ۷۳۵
 ۲۲۱۱. ثمر چون سرو قوت دل قوت جان دارد ۷۳۵
 ۲۲۱۲. پر نشسته شد ز خط چو لب سبز رنگ شد ۷۳۶
 ۲۲۱۳. درد دلش را دلم چو تاب بیارد ۷۳۶
 ۲۲۱۴. شمع چون پروانه گرد یار من پر می‌زند ۷۳۶
 ۲۲۱۵. مرا بخت سیاهم مانع از دشمن نمی‌گردد ۷۳۷
 ۲۲۱۶. هیچ دانی گرچه مجنون از خلاق دور بود ۷۳۷
 ۲۲۱۷. کم دعای تو تا بر لبم سخن باشد ۷۳۷
 ۲۲۱۸. آن چنان کز پی عشق تو مرا ساخته‌اند ۷۳۸
 ۲۲۱۹. تا رخ خوب بتان آفت جان می‌باشد ۷۳۹
 ۲۲۲۰. در دلبری شبیهی دلدار ما ندارد ۷۳۹
 ۲۲۲۱. ز حق مگذر بگو جانان چه درویش حزین دارد ۷۴۰
 ۲۲۲۲. پادشاه است گدا نیز چو بی‌غم باشد ۷۴۰

۲۲۵۶. ناله بیمار غمش از بی‌علاجی می‌کند ۷۵۰
۲۲۵۷. سبک از جوی آب خضر جستم تا چه پیش آید ۷۵۰
۲۲۵۸. سرای آفرین هرجا که باشد بی‌سخن باشد ۷۵۱
۲۲۵۹. ز نقش کین دل هرکس که ساده می‌باشد ۷۵۱
۲۲۶۰. به وقت گریه خاموشی ازین رسوا نمی‌آید ۷۵۱
۲۲۶۱. گل مرا آزادی از زندان هستی می‌دهد ۷۵۱
۲۲۶۲. هرکه شد از قید عقل آزاد بی‌زنجیر شد ۷۵۱
۲۲۶۳. تو را ای دل پی اثبات حق گر دست‌رس باشد ۷۵۲
۲۲۶۴. هرگاه که چشم من و جانان به هم افتد ۷۵۲
۲۲۶۵. دلم گردد جوان برگرد نامش چون زبان گردد ۷۵۲
۲۲۶۶. مپرس از من چها زان سرو بی‌مانند می‌آید ۷۵۲
۲۲۶۷. عجب نبود به چشم خلق شیرین‌تر ز جان باشد ۷۵۳
۲۲۶۸. ناز تو تیغ غمزه چو خونبار می‌کند ۷۵۳
۲۲۶۹. عشق او در سینه‌ام چون شعله قامت می‌کشد ۷۵۳
۲۲۷۰. اگر پروانه مسکین ز قرب یار می‌سوزد ۷۵۳
۲۲۷۱. گفتم نشان نماند ز دل گفت غم نماند ۷۵۴
۲۲۷۲. نیست خط آنچه به رخسار بتان بافته‌اند ۷۵۴
۲۲۷۳. روز مرا شب خط او بی‌نمود کرد ۷۵۴
۲۲۷۴. هر چیز که او داد به جز خیر نداند ۷۵۴
۲۲۷۵. ز دل به دیده ز بیم تو چون نمی‌آید ۷۵۴
۲۲۷۶. دیدنش دل را اگر مرده است احیا می‌کند ۷۵۵
۲۲۷۷. با من آن کس که سوی دشت جنون می‌آید ۷۵۵
۲۲۷۸. واصل شده قول لم و لا را نشناسد ۷۵۵
۲۲۷۹. کیست مجنون نامه پیش من توان زان نام برد ۷۵۵
۲۲۸۰. هرچه از جان و دل آن مغیبه از ما دزد ۷۵۶
۲۲۸۱. قربان تو ام این همه بدخو نتوان بود ۷۵۶
۲۲۸۲. با غبار غم دلی چون همیشگی می‌کند ۷۵۶
۲۲۸۳. به چاک سینه تو را کس چگونه رام کند ۷۵۷
۲۲۸۴. مرا آینه احوال خود آن ذوقیون ببند ۷۵۷
۲۲۸۵. آخر از رویش به من سیر نقابی می‌رسد ۷۵۷
۲۲۸۶. آه گرمم میل از دل چون سوی بالا کند ۷۵۷
۲۲۸۷. غیر در روز محرم جشن عیدی می‌کند ۷۵۷
۲۲۸۸. به کام خویش کسی گر رئیس ده باشد ۷۵۸
۲۲۲۳. حسابی گوید از زن در حساب مرد می‌باشد ۷۴۱
۲۲۲۴. حسن تو را در آتش افغان برشته‌اند ۷۴۱
۲۲۲۵. آتش حسنش در احیا چون ید بیضا نمود ۷۴۱
۲۲۲۶. نگویی ساغر می‌ربع مسکون را نمی‌گیرد ۷۴۱
۲۲۲۷. سخت رو با بینوایان بی‌حیایی می‌کند ۷۴۲
۲۲۲۸. کی عاشق است هرکس در سینه آه دارد ۷۴۲
۲۲۲۹. لاله‌رویان همگی دور به دل نزدیکند ۷۴۲
۲۲۳۰. لب لعل جوانی از خرد بیگانه‌ام دارد ۷۴۲
۲۲۳۱. جماعتی که به نظاره تو میل کنند ۷۴۲
۲۲۳۲. دامن از کفم رها می‌شود این نمی‌شود ۷۴۳
۲۲۳۳. ای که جان از غم جانان هراسان می‌شود ۷۴۳
۲۲۳۴. به رنگ شمع اگر دل صاحب دم می‌تواند شد ۷۴۴
۲۲۳۵. به دل بردن غم دل کی جدا از جان من باشد ۷۴۴
۲۲۳۶. کدامین فتنه‌گر چشم سیاه او نمی‌آید ۷۴۵
۲۲۳۷. حسرت ثمر نخل برومند تو باشد ۷۴۵
۲۲۳۸. کسی به بلبل اگر گل در این چمن زده باشد ۷۴۵
۲۲۳۹. به چشم تشنه لب مکروه و نادلخواه می‌آید ۷۴۵
۲۲۴۰. اگر شبیه پری را به یار ما سازند ۷۴۶
۲۲۴۱. بحمدالله که شاه ما بلند اقبال می‌گردد ۷۴۶
۲۲۴۲. به بسیار جهان از بی‌نیازی آن‌که کم بیچد ۷۴۶
۲۲۴۳. بی‌نشانان عاقبت هریک نشانی می‌شوند ۷۴۷
۲۲۴۴. نقش شیرین را مگو فرهاد آسان می‌کشد ۷۴۷
۲۲۴۵. خط سبزی دلم بر پشت آن لب تازه می‌خواهد ۷۴۷
۲۲۴۶. چو صدای بال پیش از بال می‌باید پرید ۷۴۷
۲۲۴۷. ز دیدنم گل رویش چو شرمناک شود ۷۴۸
۲۲۴۸. خاک ما را که بسی نرم و نکو بیخته‌اند ۷۴۸
۲۲۴۹. داد در دم را چو ترسیدم چه باشد سودمند ۷۴۸
۲۲۵۰. آنکه آهم در فراقش کوه را صحرا کند ۷۴۸
۲۲۵۱. گرفتار غم عشق تو را خوابی نمی‌باشد ۷۴۸
۲۲۵۲. هم‌گره واکرد و هم‌گاهی‌گره در مشت شد ۷۴۸
۲۲۵۳. سر و کارت نیفتاده است چون هرگز به ناز خود ۷۴۹
۲۲۵۴. ریحان آبدار خطت نم نمی‌دهد ۷۴۹
۲۲۵۵. هرکه با ما بینوایان بر سر احسان شود ۷۴۹

۲۲۸۹. تاره اشک و آه من وا شد. ۷۵۸
۲۲۹۰. دل من هرکه را با خویش صاحب چشم پندارد. ۷۵۸
۲۲۹۱. چو آن غارتگر جان سرخ پوش از در درون آید ۷۵۹
۲۲۹۲. برق خرمسوز او در خانه زین کس ندید. ۷۵۹
۲۲۹۳. از کسب هر جماد مسلم نمی شود. ۷۵۹
۲۲۹۴. دل در برم چو آینه بینا نمی شود. ۷۵۹
۲۲۹۵. در پیکرم از بسکه ضعیفم شکن افتد. ۷۶۰
۲۲۹۶. پادشاهان گرچه می از جام زرین خورده اند. ۷۶۰
۲۲۹۷. چکد چون قطره ای می در قدح نایاب می گردد. ۷۶۰
۲۲۹۸. به لب حدیث طلب دارد و نمی گوید. ۷۶۰
۲۲۹۹. خلق چون خار خصم جان خودند. ۷۶۱
۲۳۰۰. صدشکر که دل مانع دیدار ندارد. ۷۶۱
۲۳۰۱. همچنان کز درد بر مردم شود درمان لذیذ. ۷۶۱
۲۳۰۲. مرغ دل را فکر جمعیت نماید بال دار. ۷۶۲
۲۳۰۳. بخند بر رخم ای تندخو و کین بگذار. ۷۶۲
۲۳۰۴. کسی کی می تواند برد جان از خشم آن دلبر. ۷۶۳
۲۳۰۵. کرد بیهوشم چو مستان نشسته دیدار یار. ۷۶۳
۲۳۰۶. نور در چشمم بود از چهره گلگون یار. ۷۶۳
۲۳۰۷. طنز دارد چشم گویای تو بر جان اسیر. ۷۶۳
۲۳۰۸. سخت رویان را همان باشد خطر از یکدگر. ۷۶۴
۲۳۰۹. برآوردن تواند نور روشن آب از گوهر. ۷۶۴
۲۳۱۰. مریض عشق را آید گر آن نامهربان بر سر. ۷۶۴
۲۳۱۱. از خامشی است آتش دل بازبانه تر. ۷۶۵
۲۳۱۲. ز شهد وصل جانان تا شدم دور. ۷۶۵
۲۳۱۳. با خیال او دل از شیون نمی گیرد قرار. ۷۶۵
۲۳۱۴. بهار شده که دگر ریزد آسمان گوهر. ۷۶۶
۲۳۱۵. نیست تنها چشم من از دیدنش یاقوت بار. ۷۶۶
۲۳۱۶. می دود جوش سرشکم دوش بر دوش بهار. ۷۶۶
۲۳۱۷. رخ تو کیمه اسلام را کند معمور. ۷۶۷
۲۳۱۸. همچو جور آشفته می گردد دلم از لطف یار. ۷۶۷
۲۳۱۹. به این سیاه دلی زنده ام ز دولت یار. ۷۶۷
۲۳۲۰. گر برآرد ناله ام سر از گریبان بهار. ۷۶۸
۲۳۲۱. از جنون یافت سرم نشسته بهار است مگر. ۷۶۸
۲۳۲۲. شور عشاق تو از گریه نگرده کمتر. ۷۶۸
۲۳۲۳. شد دلم با هرکه دشمن کرد یاری بیش تر. ۷۶۸
۲۳۲۴. ندارد ناله ام در چرخ تأثیر. ۷۶۹
۲۳۲۵. نماید در نظر مژگان دلدار. ۷۶۹
۲۳۲۶. ز خط شوخ تو مانده است حسن در زنجیر. ۷۶۹
۲۳۲۷. سرو می رقصد ز باد صبح و از بهر نثار. ۷۶۹
۲۳۲۸. ز اشکم بی تو دامان زمین گلرنگ شد [آخر]. ۷۷۰
۲۳۲۹. مرا در تن دانا ز بیم تیغ نیز روزگار. ۷۷۰
۲۳۳۰. تعالی الله زهی تابنده اختر. ۷۷۰
۲۳۳۱. کرد پر خون چشم کوکب را به گردون انتظار. ۷۷۱
۲۳۳۲. سیاهبختی عشاق بی نواست ضرور. ۷۷۱
۲۳۳۳. ز کویش چون ز ما گردید دلگیر. ۷۷۱
۲۳۳۴. از مروت نکم دشمن خود را آزار. ۷۷۱
۲۳۳۵. باده شیراز اگر داری چه داری انتظار. ۷۷۱
۲۳۳۶. هیچ دانی چیست با گل در گلستان چوب خار. ۷۷۲
۲۳۳۷. مرا اسیر تو داند مردمان یکسر. ۷۷۲
۲۳۳۸. بود ابر بهاری داغ دوری را نم دیگر. ۷۷۲
۲۳۳۹. کیم بنای دل و دین به آب داده ابر. ۷۷۲
۲۳۴۰. گر نمی خواهی دل ما را به غمها و اگذار. ۷۷۳
۲۳۴۱. بر نیاید آهم از بسیاری لغت جگر. ۷۷۳
۲۳۴۲. لبش بگرفت جان دشنام تلخی داد ازان خوش تر. ۷۷۳
۲۳۴۳. هرکه خلق خویش را نیکو کند چون نوبهار. ۷۷۳
۲۳۴۴. با بدان نیکی بدی بارآورد هنگام کار. ۷۷۳
۲۳۴۵. عید شد ساقی بیا پیمانه پی در پی بیار. ۷۷۳
۲۳۴۶. چو صورت هست هوش و غفلتم در دست صورتگر. ۷۷۴
۲۳۴۷. بیا از حرف من زنهار در راه خدا مگذر. ۷۷۴
۲۳۴۸. بر من ای رحمت حق از چه بلای چو شرار. ۷۷۴
۲۳۴۹. دوش از شکر فشانی های آن لبهای شور. ۷۷۵
۲۳۵۰. ز صد عاقل بود در چشم من دیوانه ای [خوش تر. ۷۷۵
۲۳۵۱. بود لب تو ز حب نبات شیرین تر. ۷۷۵
۲۳۵۲. مست سازد چشم نرگس گرچه خود باشد خمار. ۷۷۵
۲۳۵۳. چشمم بود ز آهوی مشکین بطرز تر. ۷۷۶
۲۳۵۴. ای نکورو عصمت روی نکو را پاس دار. ۷۷۶

۲۳۵۵. هست از رخ حسن فعل نیک منظر سرخ تر. ۷۷۶
۲۳۵۶. از دیگران بیا و سخن ها نگاه دار. ۷۷۶
۲۳۵۷. ز باده رزق تو ملا چو شد حشیش بمیر. ۷۷۷
۲۳۵۸. نیکام آن دل که او بدنام باشد بیش تر. ۷۷۷
۲۳۵۹. چرخ گردان از دل دیوانه لرزد بیش تر. ۷۷۸
۲۳۶۰. آن رخ لعل است از یاقوت لب سیراب تر. ۷۷۸
۲۳۶۱. دارم تنی ز موی میانش نزار تر. ۷۷۸
۲۳۶۲. یار من با آن جمال از مه بود کم لاف تر. ۷۷۹
۲۳۶۳. حاصل به سالهاست نداری چو سال پیر. ۷۷۹
۲۳۶۴. به ناله لخت جگرهای پاره پاره سوار. ۷۷۹
۲۳۶۵. بیش لذت می برد از گردش صحرا سوار. ۷۸۰
۲۳۶۶. آنکه می خواهد بیوشد رخت دولت را ز سر. ۷۸۰
۲۳۶۷. ز خط جوهری باشد میان یار پنهان تر. ۷۸۱
۲۳۶۸. کتاب من چو تار شمع دارد مسطر دیگر. ۷۸۱
۲۳۶۹. تا گل و گلشن تواند شد به سامان از بهار. ۷۸۱
۲۳۷۰. بشنو از من دانه را بگذار و ترک دام گیر. ۷۸۱
۲۳۷۱. ز آتش عشقی که پنهان است دائم در چنار. ۷۸۱
۲۳۷۲. دور نبود گر برون آورد کوه طور پر. ۷۸۲
۲۳۷۳. ز جان من دل آن بی وفاست سنگین تر. ۷۸۲
۲۳۷۴. قاصد مرا چو نیست خبردار پا ز سر. ۷۸۲
۲۳۷۵. شوند خلق چنان شاد از حدیث فتور. ۷۸۳
۲۳۷۶. این سر که بود کاسه دهقان پر از شیر. ۷۸۳
۲۳۷۷. گردیده ایم همچو خم باده وقف خیر. ۷۸۳
۲۳۷۸. از خط رخ تو لشکری انگیزه است باز. ۷۸۴
۲۳۷۹. یک شبی گر یابمت مست از می عالم فروز. ۷۸۴
۲۳۸۰. صبح گوهر را نباشد آب و تاب نیمروز. ۷۸۴
۲۳۸۱. با وجود تیره بختی مطلع نورم هنوز. ۷۸۵
۲۳۸۲. گردون ز سیل گریه مستانه ام هنوز. ۷۸۵
۲۳۸۳. وقت شد خاک چو افلاک دگر گردد سبز. ۷۸۵
۲۳۸۴. ما را گداخت یار و نهان می کند هنوز. ۷۸۵
۲۳۸۵. ای سیه مژگان زمانی چشم خود بر من بدوز. ۷۸۶
۲۳۸۶. ز اشتیاق نگیرد دلم قرار امروز. ۷۸۶
۲۳۸۷. خط برون آوردی و شمع شبستانی هنوز. ۷۸۶
۲۳۸۸. پای من بند است در دامان این صحرا هنوز. ۷۸۷
۲۳۸۹. کی تواند دید سوی ما به این سوز و گداز. ۷۸۷
۲۳۹۰. از غم آتش عذاری بر جگر داغی بسوز. ۷۸۷
۲۳۹۱. هست دستم در میان کار و بیکارم هنوز. ۷۸۷
۲۳۹۲. دام در راه دلم از حلقه های مو مریز. ۷۸۸
۲۳۹۳. پر ز می در پیش چشم میکشان مینای سبز. ۷۸۸
۲۳۹۴. پروانه من تو شمع نه بی وفا مسوز. ۷۸۸
۲۳۹۵. نشئه می می دهد بر طرف جو کردن نماز. ۷۸۸
۲۳۹۶. از غبار خط او کردم نشان دارد هنوز. ۷۸۹
۲۳۹۷. شد سرو قدش از زدن انتخاب سبز. ۷۸۹
۲۳۹۸. آن نهال کند از باد در گلزار غر. ۷۸۹
۲۳۹۹. نیست با این حالت از خویش دلگیری هنوز. ۷۸۹
۲۴۰۰. دوست چون شد دشمن جان تو با دشمن بساز. ۷۹۰
۲۴۰۱. رفتی از سر خواهدت سر رفت از شاکی بترس. ۷۹۰
۲۴۰۲. حال تاج پادشاهان را اگر باشد سواد. ۷۹۰
۲۴۰۳. ما را بین چنین خبر از یار ما میرس. ۷۹۰
۲۴۰۴. ز نشئه مست شو ای عندلیب زار مترس. ۷۹۱
۲۴۰۵. چون گدایان می کند در یوزه سلطان در لباس. ۷۹۱
۲۴۰۶. همچو شاخ گل شکفت از آه من گل از قفس. ۷۹۱
۲۴۰۷. با غیر لطف می کنی از آه ما بترس. ۷۹۲
۲۴۰۸. حال دنیا را بین از مردم دنیا میرس. ۷۹۲
۲۴۰۹. مکش به کشور هستی به هیچ باب نفس. ۷۹۳
۲۴۱۰. بسکه در کویت ز بیم غیر دزدیدم نفس. ۷۹۳
۲۴۱۱. هست هر نعمتی از آن مگس. ۷۹۳
۲۴۱۲. از عاشقان ندیده کسی غیر دوست کس. ۷۹۳
۲۴۱۳. نیست همچون دلشکاران بحث عارف را هوس. ۷۹۳
۲۴۱۴. مردم به حق رسند به بال و پر حواس. ۷۹۴
۲۴۱۵. به ذوق درد ز اسباب عیش عریان باش. ۷۹۴
۲۴۱۶. روز وصال گشت ز بس دیده ناظرش. ۷۹۴
۲۴۱۷. چون نمی بینم تو را می سوزم دیدن به خویش. ۷۹۵
۲۴۱۸. هرکه عاشق می شود مشکل بود آزرده اش. ۷۹۵
۲۴۱۹. آزرده ز خود کرده به هر جای که دیدش. ۷۹۵
۲۴۲۰. حسن معنی هست با پیر ای جوان غافل مباش. ۷۹۵

۲۴۲۱. دیده بائی عار باشد شاه را از بندهاش. ۷۹۶
 ۲۴۲۲. گر کند خون در دل آن گلگون قبا می‌زییدش. ۷۹۶
 ۲۴۲۳. می‌توان دید آشکارا چهره نمودش. ۷۹۶
 ۲۴۲۴. آینه کم گرفته [ای] ای بت به دست خویش. ۷۹۶
 ۲۴۲۵. ز بس دارد نمک رخسار گندمگون دلجویش. ۷۹۷
 ۲۴۲۶. به رنگ خانه‌ای کز سنگ می‌سازند طفلانش. ۷۹۷
 ۲۴۲۷. آنکه از گرد تعلق پاک باشد سینه‌اش. ۷۹۷
 ۲۴۲۸. تا سحر باشد شبیخون با دل و جان منش. ۷۹۸
 ۲۴۲۹. چاه اگر بینی به راه از هم‌هان در پیش باش. ۷۹۸
 ۲۴۳۰. آن آینه چهره که پرداخته‌اندش. ۷۹۸
 ۲۴۳۱. آنکه گیرد باج نرمی از حریر آینه‌اش. ۷۹۸
 ۲۴۳۲. عاشق مسکین که سوزد گرمی افغان لبش. ۷۹۸
 ۲۴۳۳. بگشا نقاب از رخ همچون نعیم خویش. ۷۹۹
 ۲۴۳۴. عشق اگر نبود به دل جان گر نباشد گو می‌باش. ۷۹۹
 ۲۴۳۵. ز بسکه بیخودم از آه عاشقانه خویش. ۷۹۹
 ۲۴۳۶. جانت ز غم گداخته بار هوس مکش. ۸۰۰
 ۲۴۳۷. گرد خود گشتم چو افتادم به فکر یار خویش. ۸۰۰
 ۲۴۳۸. عالمی غم داده‌ام جا در درون تنگ خویش. ۸۰۰
 ۲۴۳۹. بیمرم از برای آن خمارآلوده چشمانش. ۸۰۰
 ۲۴۴۰. دست کوتاهم حائل چون شود در گردنش. ۸۰۱
 ۲۴۴۱. صبری بکن که اشک بیارم به چشم خویش. ۸۰۱
 ۲۴۴۲. همچو سنگ شیشه دلرا عشق چون آرد به جوش. ۸۰۱
 ۲۴۴۳. آخر رسید میوه وصل از نچیدنش. ۸۰۱
 ۲۴۴۴. طالب دشت جنون با عقل پابرجا می‌باش. ۸۰۲
 ۲۴۴۵. گرچه دارد رشته جان مرا در مشت خویش. ۸۰۲
 ۲۴۴۶. ز من پرسیده‌ای دل چه باید کرد در کویش. ۸۰۲
 ۲۴۴۷. نوش را بگذار و فارغ از گزند نیش باش. ۸۰۲
 ۲۴۴۸. می‌بکشد همچون گل رعنا درین گلشن خموش. ۸۰۳
 ۲۴۴۹. رفت از سینه دلم در طلب آمدنش. ۸۰۳
 ۲۴۵۰. چون گرفت از یار شد بیقدر مانند کشیش. ۸۰۳
 ۲۴۵۱. چو می‌باشد به رنگ چشم بلبل پاک دامانش. ۸۰۳
 ۲۴۵۲. مرا سرگشته دارد همچو زلف یار در کویش. ۸۰۴
 ۲۴۵۳. خط نمی‌بافد چو گیسو دلربایی را به خویش. ۸۰۴
 ۲۴۵۴. در جستجوی دوست طلبکار خویش باش. ۸۰۴
 ۲۴۵۵. بود در پیش مجنون جان شیرین خواب شیرینش. ۸۰۵
 ۲۴۵۶. دل چو دادی شعله آرام جان خویش باش. ۸۰۵
 ۲۴۵۷. نگویم نام جانان را ولی گویم ز احوالش. ۸۰۵
 ۲۴۵۸. بیشتر سازد ز رشک غمزه جادوی خویش. ۸۰۵
 ۲۴۵۹. شادم که گفت در غم من استوار باش. ۸۰۶
 ۲۴۶۰. جان من دست بر ابریشم این ساز بکش. ۸۰۶
 ۲۴۶۱. اگر سری به درآرم ز حلقه‌های کمندش. ۸۰۶
 ۲۴۶۲. جان یاقم ز خواندن هر لفظ نامه‌اش. ۸۰۷
 ۲۴۶۳. وحشی ز خویش همچو غزال رمیده باش. ۸۰۷
 ۲۴۶۴. حیات جاودان باید کسی را گر کشد نازش. ۸۰۷
 ۲۴۶۵. عشق می‌باید مرا دل گر نباشد گو می‌باش. ۸۰۷
 ۲۴۶۶. دلم را کرد رسوای جهانی درد از آمیزش. ۸۰۸
 ۲۴۶۷. چون گل بخند غنچه بر رنگ و بو می‌باش. ۸۰۸
 ۲۴۶۸. نوید هرکه لطف عمیمت نخواندش. ۸۰۸
 ۲۴۶۹. آنکه بودیم به جان کشته ناز پدرش. ۸۰۸
 ۲۴۷۰. تو را گویا که با اهل هوس کم نیست آمیزش. ۸۰۹
 ۲۴۷۱. غافل غافل ز سامان خود و اسباب خویش. ۸۰۹
 ۲۴۷۲. برد دل از سینه‌ام سیر خط مستانه‌اش. ۸۰۹
 ۲۴۷۳. آنکه بیمرم برای چشم سیاهش. ۸۰۹
 ۲۴۷۴. چون حبابم روز و شب باشد هراس از چشم خویش. ۸۰۹
 ۲۴۷۵. هلاک پیر مغایم و نفس مرتاضش. ۸۱۰
 ۲۴۷۶. جانان که بیمرم از برایش. ۸۱۰
 ۲۴۷۷. شب نوروز صاحب دولتی نیکو بود فالش. ۸۱۰
 ۲۴۷۸. مرد دقت پیشه بالا می‌رود از کار خویش. ۸۱۱
 ۲۴۷۹. هست سطر ز شرح حال منش. ۸۱۱
 ۲۴۸۰. دلتنگ می‌کشد چو در آغوش هر شیش. ۸۱۱
 ۲۴۸۱. سوخت جان عاشق نادیده‌اش. ۸۱۱
 ۲۴۸۲. مراسم حیرت از آن طفل شوخ و تمکینش. ۸۱۲
 ۲۴۸۳. آه از خط آن ترک و از آن حلقه و پیچش. ۸۱۲
 ۲۴۸۴. سیه مستانه خط خوابیده در مهد بنا گوشش. ۸۱۲
 ۲۴۸۵. شعله خوی من که هرگز تر مبادا دامش. ۸۱۲
 ۲۴۸۶. آتش سوزان من غافل ز سوز جان می‌باش. ۸۱۳

۲۴۸۷. به خدمت تو چو ترک ادب بود کارش ۸۱۳
۲۴۸۸. ممسکان را بهره‌ای نبود ز برگ و ساز خویش .. ۸۱۳
۲۴۸۹. تنگ افتاده ز بس غنچه شکرشکش ۸۱۳
۲۴۹۰. از بسکه ریخت رنگم بر خاک جلوه گاهش .. ۸۱۴
۲۴۹۱. شکایت نیست دل را از غم یار این بود بارش .. ۸۱۴
۲۴۹۲. ندارد کونهی از مهربانان پرتو رویش ۸۱۴
۲۴۹۳. حسرتش را برده عام و از غمش پیچیده خاص .. ۸۱۵
۲۴۹۴. دارم نهفته در حرم وصل یار رقص ۸۱۵
۲۴۹۵. ز بهای عمر گیرد هستی عیسی عوض ۸۱۵
۲۴۹۶. ز دیدنش پر و بال نگاه شد مقرض ۸۱۶
۲۴۹۷. به کس یارب مبادا آشنا قرض ۸۱۶
۲۴۹۸. جلا می‌بایم آیینۀ دل از غبار خط ۸۱۶
۲۴۹۹. سیه شد بسکه نفرین کرد بر عاشق زبان خط .. ۸۱۷
۲۵۰۰. تا غم عشق تو باشد، دین غلط ایمان غلط ۸۱۷
۲۵۰۱. به بزم وصل تو از نور آفتاب چه حظ ۸۱۸
۲۵۰۲. کی عرض حسن هست بر یار شان شمع ۸۱۸
۲۵۰۳. ای که می‌گویی چرا از دیدنش افروخت شمع ... ۸۱۸
۲۵۰۴. هوشم از سر برد و باز از من سخن دارد طمع .. ۸۱۹
۲۵۰۵. هست تا رخسار یارم در نظر مانند شمع ۸۱۹
۲۵۰۶. از اهل درد نیست دگر کس به جای شمع ۸۱۹
۲۵۰۷. گر شود روشن چراغ راز پنهانم چو شمع ۸۱۹
۲۵۰۸. بر نیاید دل پروانه به خودرایی شمع ۸۲۰
۲۵۰۹. گردد از صلح منش دایره جنگ وسیع ۸۲۰
۲۵۱۰. کی شود هرگز دلش در سینه تسلیم دروغ ۸۲۰
۲۵۱۱. چون ز سوز عشق روشن می‌شود جان چراغ .. ۸۲۱
۲۵۱۲. گرچه تشنید از لب پروانه کس راز چراغ ۸۲۱
۲۵۱۳. کشیده است دل من به بزم وصل ایام ۸۲۱
۲۵۱۴. کی به شام هجر عاشق را کند ممنون چراغ ۸۲۱
۲۵۱۵. هرکه همچون شمع می‌سوزد به کار خود دماغ .. ۸۲۲
۲۵۱۶. آنکه از لب خنده‌اش آبی به جود دارد صدف .. ۸۲۲
۲۵۱۷. یادش از اندیشه بیرون آمد آخر حیف حیف .. ۸۲۳
۲۵۱۸. گیرد فروغ معنی بر آفتاب حرف ۸۲۳
۲۵۱۹. بود خموشی دائم پیام اول عشق ۸۲۴
۲۵۲۰. نیست چون شیشه می یک بت ترسا معشوق .. ۸۲۴
۲۵۲۱. خوش با حلاوت است ز خون جگر مذاق ۸۲۴
۲۵۲۲. با هرکه هست صاف چو صوفی شو ای رفیق .. ۸۲۵
۲۵۲۳. آرد اگر مرا به بر آن دلنواز تنگ ۸۲۵
۲۵۲۴. مدار از همنشینی‌های ما تنگ ۸۲۵
۲۵۲۵. محتسب گرم شد به زاده تاک ۸۲۵
۲۵۲۶. گر سر به تیغ افکنیم در زمان به خاک ۸۲۶
۲۵۲۷. خوش آنکه آن بر و دوشم بیر درآید تنگ ۸۲۶
۲۵۲۸. درون غنچه گل برگ گل نباشد چاک ۸۲۶
۲۵۲۹. وحشت غربت نمی‌باشد تو را در زیر خاک ... ۸۲۷
۲۵۳۰. در دلم یاد تو را ببند اگر قطره اشک ۸۲۷
۲۵۳۱. چون نهیش تیغ بیرون آورد در روز جنگ ... ۸۲۷
۲۵۳۲. چون نمی‌آرم به لب گر دل غمین باشد چه باک ۸۲۷
۲۵۳۳. دیده را باشد خطر در پرده از خواب تنگ ۸۲۸
۲۵۳۴. اگر کشند به رخ عاشقان نقاب از خاک ۸۲۸
۲۵۳۵. روز وصل از تاب رویش دیده تر بود خشک .. ۸۲۸
۲۵۳۶. شک در چهره من تا که روان است چو خاک .. ۸۲۸
۲۵۳۷. نیست تنها جامه گل در گلستان چاک چاک .. ۸۲۹
۲۵۳۸. چو سیل ازین که نکردم به کوی یار درنگ ۸۲۹
۲۵۳۹. دلم چگونه کند با خیال جانان جنگ ۸۲۹
۲۵۴۰. بر آرم ناله [ای] اگر از دل تنگ ۸۳۰
۲۵۴۱. زمین چو ابر نماید به وقت باران خشک ۸۳۰
۲۵۴۲. اختلاط من و معشوق بود شیشه و سنگ ۸۳۰
۲۵۴۳. هست آهنگ مخالف گرچه با راه فرنگ ۸۳۱
۲۵۴۴. ای آنکه کرده است تو را حق امیر خاک ۸۳۱
۲۵۴۵. جز سوختن نچید کسی گل ز چوب خشک ... ۸۳۱
۲۵۴۶. یارب آن کیست که گردون نکشیده است به خاک ۸۳۲
۲۵۴۷. بیگانه گشت از ما یار یگانه دل ۸۳۲
۲۵۴۸. یافتن سر منزل مقصود را باشد محال ۸۳۲
۲۵۴۹. رخ نکرد از باده شادی چنین گلگون هلال ۸۳۳
۲۵۵۰. دارد به رنگ شمع دلم آه در بغل ۸۳۳
۲۵۵۱. دشمن جانم بود باد صبا در چار فصل ۸۳۳
۲۵۵۲. ندارد خواب راحت چشم بلبل ۸۳۳

۲۵۵۳. نیست کمتر صیدگاه او ز میدان قتال. ۸۳۴
۲۵۵۴. قهر او را نیست از پی آشتی بدخوست دل. ۸۳۴
۲۵۵۵. بود کام دل معشوق آن کامی که من دارم. ۸۳۴
۲۵۵۶. از محفل تو دور در آغوش محنتم. ۸۳۴
۲۵۵۷. به بزم وصل هم در انتظارم. ۸۳۵
۲۵۵۸. اگر با ناله و فریاد اگر آهسته می‌خواهم. ۸۳۵
۲۵۵۹. عشقم کمال یافته تا آرمیده‌ام. ۸۳۵
۲۵۶۰. نه بیرون کرد اسرار نهان سر از گریانم. ۸۳۵
۲۵۶۱. چاک است از تب تو دل درد پیشه‌ام. ۸۳۶
۲۵۶۲. اگرچه از گداز خود به رنگ گل ستم دارم. ۸۳۶
۲۵۶۳. من آن مرغ خوش آهنگم که زب صد چمن باشم. ۸۳۶
۲۵۶۴. از بس به گداز آمده از عشق وجودم. ۸۳۷
۲۵۶۵. کباب شور که آن مست ناز را دادیم. ۸۳۷
۲۵۶۶. چشم می‌پوشند انجم بس که تار است از شیم. ۸۳۷
۲۵۶۷. خلوتی و خاطری فارغ ز غمها داشتیم. ۸۳۷
۲۵۶۸. شرابی غیر یاد آن لب می‌گون نمی‌دانم. ۸۳۸
۲۵۶۹. نه‌خیزد همچو نور مهرگرد از راه جولانم. ۸۳۸
۲۵۷۰. مایه خوشحالیم شد داغ سودا بر سرم. ۸۳۸
۲۵۷۱. گامی برون ز بزمش اگر چون شرر زرم. ۸۳۹
۲۵۷۲. الفتی چون بوی گل گر بی‌وفا می‌داشتم. ۸۳۹
۲۵۷۳. ز خود رفتم ز جانان خویش را تا ببخیر کردم. ۸۴۰
۲۵۷۴. در پای بید دیده چو نمناک می‌کنم. ۸۴۰
۲۵۷۵. چون گل کنند خنده نکویان به روی هم. ۸۴۰
۲۵۷۶. با هرکه همدم است به ما دم یکی کنیم. ۸۴۰
۲۵۷۷. گرچه ما در چشم مهر و ماه فرد کاملیم. ۸۴۱
۲۵۷۸. کمبتین چشم تا بر روی یار انداختم. ۸۴۱
۲۵۷۹. به حمدالله که از خون دل آیین جهان بستم. ۸۴۱
۲۵۸۰. تمام دوست شدم چشم از این و آن بستم. ۸۴۱
۲۵۸۱. بیا یکبار بنشینیم ای ناآشنا با هم. ۸۴۲
۲۵۸۲. ز دیر و کعبه به عشق بتان برآمده‌ام. ۸۴۲
۲۵۸۳. بی‌تو از بس پیچ و تاب از جور هجران دیده‌ام. ۸۴۲
۲۵۸۴. اگر شود ز سؤالم زبان چو شمع تمام. ۸۴۳
۲۵۸۵. چون شاخ گل ز جورش عیش مدام دارم. ۸۴۳
۲۵۸۶. تا گرفتارم فغان من نمی‌گردد تمام. ۸۴۳
۲۵۸۷. از آن عمری که صرف باده شد چندان پشیمانم. ۸۴۳
۲۵۸۸. بیا بیا که دلی سخت پرجفا دارم. ۸۴۴
۲۵۸۹. دل از حرف تو خون اما چو آب ساکنی دارم. ۸۴۴
۲۵۹۰. وحشی طبیعتی به تو چون آشنا شوم. ۸۴۴
۲۵۹۱. هر کجا با سیل اشک خویشتن مأوا کنم. ۸۴۴
۲۵۹۲. چون آب معانی رود از جوی زبانم. ۸۴۵
۲۵۹۳. به میدان شهادت پیش او بی‌با و سر پیچم. ۸۴۵
۲۵۹۴. گفته‌ام شعری که چون عاشق شوم حالی کنم. ۸۴۶
۲۵۹۵. چون به کوی صنمی عزم سفر داشته‌ام. ۸۴۶
۲۵۹۶. نوای سبزه ز جوش شرار می‌شوم. ۸۴۶
۲۵۹۷. آزاده را یکی است به کف ریگ با درم. ۸۴۷
۲۵۹۸. رفتم از کار تا زشت و نکو فهمیده‌ام. ۸۴۷
۲۵۹۹. شوم گر دود در فانوس شمع می‌نمی‌آیم. ۸۴۷
۲۶۰۰. چشم بر رخسار جانان بی‌حجاب انداختیم. ۸۴۸
۲۶۰۱. چنان شوریده گردید از جفای دوست احوالم. ۸۴۸
۲۶۰۲. کینه بیرون از دل پرکینه خود کرده‌ام. ۸۴۸
۲۶۰۳. گریانی به چندین چاک حسرت توأمان دارم. ۸۴۸
۲۶۰۴. این پریشانی که من از زلف جانان دیده‌ام. ۸۴۹
۲۶۰۵. ز دیدن کمربت یک‌نفس قرار ندارم. ۸۴۹
۲۶۰۶. به‌این طاق که در هر دم زدن صدار می‌میرم. ۸۴۹
۲۶۰۷. از بس که ز آتش غم او جوش کرده‌ایم. ۸۵۰
۲۶۰۸. بر یاد وصال ز دل ریش بریدیم. ۸۵۰
۲۶۰۹. گشت روشن نفسم شمع جنون را نازم. ۸۵۰
۲۶۱۰. فرداست چون سخن همه از یاد رفته‌ایم. ۸۵۰
۲۶۱۱. دل دگر در سیر زلف پرشکن گم کرده‌ایم. ۸۵۱
۲۶۱۲. شعله باید که ز طور رخ دلبر بایم. ۸۵۱
۲۶۱۳. گرد هستی را به دامن نظر افشانده‌ام. ۸۵۱
۲۶۱۴. بود پر از خار خواهش در طلب پیراهنم. ۸۵۱
۲۶۱۵. مفلسم گنج بیکران دارم. ۸۵۲
۲۶۱۶. صرفه به نزد غم از شیخ و برهنم می‌برم. ۸۵۲
۲۶۱۷. نه پاس آشنا نه وحشت از بیگانه دارم. ۸۵۲
۲۶۱۸. به زیر چرخ باشد زندگانی تلخ بر مردم. ۸۵۳

۲۶۱۹. به جان دادن عجب نبود که طبع مایلی دارم ... ۸۵۳
۲۶۲۰. آن چنان در ره معشوق ز جان می‌گذرم ... ۸۵۳
۲۶۲۱. از حباب ای دل چه شد یک پیرهن لاغرترم ... ۸۵۳
۲۶۲۲. معنی حرف تو سهل است نشد مفهوم ... ۸۵۴
۲۶۲۳. ز خاطرت نروم بس که شد ضعیف تنم ... ۸۵۴
۲۶۲۴. مباحش امن چو دریا اگر چه خاموشم ... ۸۵۴
۲۶۲۵. صفحه‌ای چون بهر وصف زلف او مسطر زدم ... ۸۵۵
۲۶۲۶. شوم خوشدل به نوعی چون تو را اندیشه می‌بندم ... ۸۵۵
۲۶۲۷. دور تا از پیر چون تیر از کمان افتاده‌ام ... ۸۵۵
۲۶۲۸. داغم از دست تو گر ناله کنم می‌رسد ... ۸۵۵
۲۶۲۹. فغانم ساز شد دل را بلند آوازه می‌سازم ... ۸۵۶
۲۶۳۰. وصل خواهد شد میسر طاقی می‌خواستم ... ۸۵۶
۲۶۳۱. چنان نقش خیال غیر را از جان خود شستم ... ۸۵۶
۲۶۳۲. پا نهد زاهد چو در میخانه بر در می‌زنم ... ۸۵۶
۲۶۳۳. دل خود را ز درد دوست تا بیمار می‌دیدم ... ۸۵۷
۲۶۳۴. به سوز دل نخیزد از جگر بویی که من دارم ... ۸۵۷
۲۶۳۵. رخنه شد از برق آه از بسکه سقف خانه‌ام ... ۸۵۷
۲۶۳۶. ز شوق بینش آرد به جان چشم ... ۸۵۷
۲۶۳۷. یار را عاشق کش و دیر آشنا می‌خواستیم ... ۸۵۸
۲۶۳۸. پا ز رفتن ماند چون در راه خواهش پر زدم ... ۸۵۸
۲۶۳۹. از قوی بازو نگاهی بسکه خواری دیدم ... ۸۵۸
۲۶۴۰. با لخت دل به گریه ره دیده بسته‌ام ... ۸۵۹
۲۶۴۱. سربسر در مزرع دل تخم همت کشته‌ام ... ۸۵۹
۲۶۴۲. دلم از جوش خون گردید و خامم ... ۸۵۹
۲۶۴۳. ز بس شد سوختن‌ها دل‌نشینم ... ۸۶۰
۲۶۴۴. من آن مرغم که از جا برنخیزد غیر آزارم ... ۸۶۰
۲۶۴۵. نواهای شکست شیشه دل برده از راهم ... ۸۶۰
۲۶۴۶. به یاد دوست تسلی شدم کباب خودم ... ۸۶۰
۲۶۴۷. برق اگر خاموش شد در خاک سوزد دانه‌ام ... ۸۶۱
۲۶۴۸. جای صد جنت بود در تنگنای سینه‌ام ... ۸۶۱
۲۶۴۹. از عمل در حشر اگر پرسی که چند آورده‌ام ... ۸۶۱
۲۶۵۰. اسیر دوست شدم خاک پای خویشتم ... ۸۶۱
۲۶۵۱. بر لب بودم جان و کشیدن نتوانم ... ۸۶۱
۲۶۵۲. یار آتش زد مرا پنهان و رسوا سوختم ... ۸۶۲
۲۶۵۳. همچو آب از خویش عیب خوشتن را دیده‌ام ... ۸۶۲
۲۶۵۴. مژده ای یاران که دیگر آمد ایام صیام ... ۸۶۲
۲۶۵۵. چو می‌بینم بدی از خصم خود در مهر می‌کوشم ... ۸۶۳
۲۶۵۶. اگر چه پرده قفل فغان گردیده هر موم ... ۸۶۳
۲۶۵۷. چسان چشم از چمن پوشم دل از گلزار بردارم ... ۸۶۳
۲۶۵۸. پی تحصیل شادی گریه امشب بیش‌تر کردم ... ۸۶۴
۲۶۵۹. بر دل سخت نکویان یک به یک گردیده‌ام ... ۸۶۴
۲۶۶۰. ز غیرت فی‌المثل گر یاد آن وحشی شود رامم ... ۸۶۴
۲۶۶۱. نصیب کس مباد این چشم گریانی که من دارم ... ۸۶۵
۲۶۶۲. من چو نرگس خویش را حیران روی می‌کنم ... ۸۶۵
۲۶۶۳. در چمن چون وصف شعر دلکش جان می‌کنم ... ۸۶۵
۲۶۶۴. هست از شمع رخ جانان نمود هستم ... ۸۶۵
۲۶۶۵. به رنگ غنچه گل خانه زاد دل بود خاکم ... ۸۶۶
۲۶۶۶. به این صد چاکی دل پرده‌پوش یار می‌گردم ... ۸۶۶
۲۶۶۷. در جهان گر طالب نقش مرادی می‌شدیم ... ۸۶۶
۲۶۶۸. در سینه خیال خم ابروی که دارم ... ۸۶۷
۲۶۶۹. نخواهی گشت غمگین از فغانم ... ۸۶۷
۲۶۷۰. مرد میدان غم عشق تو ای بدخونیم ... ۸۶۷
۲۶۷۱. دلم را سوخت عشق اما ازو یکم نمی‌گردم ... ۸۶۷
۲۶۷۲. نهمت به مامکن که دهانت ندیده‌ایم ... ۸۶۸
۲۶۷۳. چون واقفی از حال درونم چه بگویم ... ۸۶۸
۲۶۷۴. من از هجران تلخ ای جان شیرین زار می‌مردم ... ۸۶۸
۲۶۷۵. قبله طاعت اگر رخسار جانان باشم ... ۸۶۹
۲۶۷۶. ز بس در راه بی‌تابی دویدم ... ۸۶۹
۲۶۷۷. چون خط جانان نرفت از جا غبار سینه‌ام ... ۸۶۹
۲۶۷۸. در جام ز عکس لب او کام گرفتم ... ۸۷۰
۲۶۷۹. ز فید زلف چسان وارهد دل ناکام ... ۸۷۰
۲۶۸۰. نگنجد حرف خواهش در زبانم ... ۸۷۰
۲۶۸۱. ز بسکه وصل بت نازکی طلبکارم ... ۸۷۰
۲۶۸۲. نیش خوردم بر جگر چون فکر مرهم داشتم ... ۸۷۰
۲۶۸۳. ز ضعف تن از دیده غیر است پناهم ... ۸۷۱
۲۶۸۴. تنی فتاده‌تر از اشک عاشقان دارم ... ۸۷۱

۲۶۸۵. پیش نفس افتاده ز ایجاد گذشتیم ۸۷۱
۲۶۸۶. ز بس در وصل خود را ببخود از جام حیا کردم. ۸۷۱
۲۶۸۷. رنگ هستی را ز رخسار جهان برداشتیم ۸۷۱
۲۶۸۸. عالمی را یک نفس بهر ملالی می‌روم ۸۷۲
۲۶۸۹. در راه دوست بی‌سر و بی‌پا دودیدم ۸۷۲
۲۶۹۰. یک کار به میدان شهادت نمودیم ۸۷۲
۲۶۹۱. وقت است کز شکنجه شادی رها شویم ۸۷۲
۲۶۹۲. دامن دل را ز زخم خارخار افشانده‌ایم ۸۷۲
۲۶۹۳. ببخود ز قصه دل دیوانه خودیم ۸۷۳
۲۶۹۴. برد ز راه جو رهن صدای خویشتم ۸۷۳
۲۶۹۵. دور است از جمالش در بزم وصل راهم ۸۷۳
۲۶۹۶. دل شوریده از آن لعل بدخشان دارم. ۸۷۳
۲۶۹۷. یار می‌گوید سخن می‌خواهد اما نشنوم ۸۷۳
۲۶۹۸. من که دامن خون دل از دست جانان می‌خورم. ۸۷۴
۲۶۹۹. نیست با خود جای صلح از خجلت بدکردنم. ۸۷۴
۲۷۰۰. خانه چشم است بر یاد جمالش خانه‌ام ۸۷۴
۲۷۰۱. ز صافدلی دیدن عیب است گرانم ۸۷۴
۲۷۰۲. ز طرز جلوه‌ات در خلوت دل‌ها خبر دارم. ۸۷۴
۲۷۰۳. گشودم چشم غیرت دیدن شد حلقه دامن. ۸۷۵
۲۷۰۴. چون گل اگرچه آتشی از شعله تبم ۸۷۵
۲۷۰۵. برای دیده نادیده مردم سرمه کم دارم ۸۷۵
۲۷۰۶. لب سؤال چو گل بر بهار نگشایم. ۸۷۵
۲۷۰۷. نه از خود بلکه باید بگذری از عادت و خو هم ۸۷۵
۲۷۰۸. دو بوسه از لب می‌گوش انتخاب زدم ۸۷۶
۲۷۰۹. نمی‌شود شب هجر تو خون ز دیده نیارم ۸۷۶
۲۷۱۰. چرخ یک جو منت هستی ندارد بر سرم ۸۷۶
۲۷۱۱. تا به اشک خویشتم همچون سحاب آلوده‌ام. ۸۷۶
۲۷۱۲. آنم که یک نگاه ز هرکس که وا کشم. ۸۷۶
۲۷۱۳. از من میرس بی‌تو در اینجا چه می‌کنم ۸۷۷
۲۷۱۴. تنها نه یاد باغ و چمن هم نمی‌کنیم. ۸۷۷
۲۷۱۵. ما جز به بزم صافدلان و نمی‌شویم ۸۷۷
۲۷۱۶. بهر ماست شود کم در زمان سر رشته حرفم ... ۸۷۷
۲۷۱۷. نیست چون طاق آتم که تو را یاد کنم ۸۷۸
۲۷۱۸. سیل برتابد عنان بیند اگر ویرانه‌ام ۸۷۸
۲۷۱۹. سر کوی یار است جایی که دارم ۸۷۸
۲۷۲۰. به رنگ شمع بزم از سوختن رنگی به رو دارم. ۸۷۹
۲۷۲۱. چون لاله غم از دل نبرد کیف شرابم ۸۷۹
۲۷۲۲. نمیرم گر شبنم آغوش خود را بستر بستم ۸۷۹
۲۷۲۳. از آن زمان که به روی تو دیده دوخته‌ام ۸۸۰
۲۷۲۴. مرغ بی‌بالم بود هر مو زبانی بر تنم ۸۸۰
۲۷۲۵. لعل شکر فروش تو تا خوانده بندم ۸۸۰
۲۷۲۶. هر چند که خود گم شده‌ام راهنمایم ۸۸۱
۲۷۲۷. بحر را ز آینه قطره عیان می‌بینم ۸۸۱
۲۷۲۸. زلف را تا بر رخ معشوق پیچان دیده‌ایم ۸۸۱
۲۷۲۹. آسمان تا هست گردان باد دورانت به کام ۸۸۲
۲۷۳۰. تمیز هست مرا شکر بی‌تمیز نیم ۸۸۲
۲۷۳۱. نیست غیر از وعده چیزی در جواب نامه‌ام ... ۸۸۲
۲۷۳۲. گهی ز آه و فغان گاهی از شکیب ترم ۸۸۳
۲۷۳۳. کام دل از لبث ای عهدشکن می‌خواهم ۸۸۳
۲۷۳۴. گرچه بهی تو از گل، من خوارتر ز خارم. ۸۸۳
۲۷۳۵. ز غفلت نیستم بیدار و زین اندیشه در خوابم. ۸۸۴
۲۷۳۶. اگر نالم ز رنج خار در پا رفته، نامردم ۸۸۴
۲۷۳۷. به خوشرویان ناخوش‌خو چه سازیم ۸۸۴
۲۷۳۸. نیست مینای عرق چون شیشه دل در برم ۸۸۴
۲۷۳۹. پریشانم کسی را نیست آگاهی ز احوالم ۸۸۵
۲۷۴۰. لختی برد از دل گذرد هر که ز پیشم ۸۸۵
۲۷۴۱. آرزوی وصل از بس بی‌محبا می‌کنم ۸۸۵
۲۷۴۲. بسکه چون گندم خوش آمد صحبت آب و گلیم. ۸۸۵
۲۷۴۳. به بزم وصل از شادی خروش بلبلان گیرم ۸۸۶
۲۷۴۴. در جهاد نفس دون گر مشرکم گر غازیم ۸۸۶
۲۷۴۵. نباشد نامه در محشر سیاهم ۸۸۶
۲۷۴۶. گرچه از شرم تو آب ای گل نازک بدنم. ۸۸۷
۲۷۴۷. شنیدنی نبود حسن دیدنی است به چشم ۸۸۷
۲۷۴۸. شایسته عتاب و شکر خنده نیستم ۸۸۷
۲۷۴۹. ز گل‌ها زخم نیش خار را من به پسندیدم ۸۸۷
۲۷۵۰. مه روزه با باده کاری ندارم ۸۸۷

۲۷۵۱. ز رویش روز روشن همچو بلبل گلشنی دارم. ... ۸۸۸
۲۷۵۲. دلی در سینه نالان همچو بلبل در قفس دارم. ... ۸۸۸
۲۷۵۳. به بزم وصل ز هجر ای نگار می‌سوزم. ... ۸۸۸
۲۷۵۴. بود هم‌چشم کوکب دیده‌ی داغی که من دارم. ... ۸۸۸
۲۷۵۵. مست تا گردیده بر رخ زلف جانان دیده‌ایم. ... ۸۸۹
۲۷۵۶. احوال مرا خواست دمداد که بگویم. ... ۸۸۹
۲۷۵۷. پریده رنگ رخس از پریدن چشم. ... ۸۸۹
۲۷۵۸. بسکه در نامه طرازی است غریب اسلوب. ... ۸۸۹
۲۷۵۹. سینه را از یاد خط یار گلشن کرده‌ایم. ... ۸۸۹
۲۷۶۰. تیغ ابروی تو را تا در مقابل داشتم. ... ۸۹۰
۲۷۶۱. کامیابی هست در عشق تو کمتر پایام. ... ۸۹۰
۲۷۶۲. چرا عاشق نباشم پیش خود کز خویش بیزارم. ... ۸۹۰
۲۷۶۳. لذت کتمان راز عشق را فهمیده‌ام. ... ۸۹۱
۲۷۶۴. خوردند باز با چشم از رشک مردمانم. ... ۸۹۱
۲۷۶۵. یکدم از یاد گل روی تو منفک نیستم. ... ۸۹۱
۲۷۶۶. ای که بر خاک طپان ساخته بیداد تو ام. ... ۸۹۱
۲۷۶۷. چون سیهر پیر بر گرد جهان گردیده‌ایم. ... ۸۹۲
۲۷۶۸. بشکند از ضعف همچون رنگ خوبان بیکرم. ... ۸۹۲
۲۷۶۹. دیدن امر غریبی چون تمنا کرده‌ام. ... ۸۹۲
۲۷۷۰. تا وصال آن شکر لب هست در اندیشه‌ام. ... ۸۹۲
۲۷۷۱. تهی هرگز مگو چون ساغر مخمور شد گوشم. ... ۸۹۳
۲۷۷۲. مگو محو تو ام جرأت کجا من این قدر دارم. ... ۸۹۳
۲۷۷۳. تا نگویی کز پریدن ما ز قیدت جسته‌ایم. ... ۸۹۳
۲۷۷۴. سنگدلان پریرخان من به شما چه کرده‌ام. ... ۸۹۴
۲۷۷۵. کجا خواهد زدن ادبیار ما اقبال را بر هم. ... ۸۹۴
۲۷۷۶. در بزم وصال من خموشم. ... ۸۹۴
۲۷۷۷. اگر به خاطر من نگذاری فساد کنم. ... ۸۹۴
۲۷۷۸. گفتمی چرا گذاخت چه حاجت به گفتنم. ... ۸۹۵
۲۷۷۹. آن بت نوحه که باغ است و بهار و گلشنم. ... ۸۹۵
۲۷۸۰. میخوارگان به میکده گویند حق مدام. ... ۸۹۵
۲۷۸۱. مشاطه رخسار بتان مرد نبردم. ... ۸۹۵
۲۷۸۲. چو شعله‌ام نشود سوز و اضطراب تمام. ... ۸۹۵
۲۷۸۳. اسباب خوشدلی را ناقص نصاب دیدم. ... ۸۹۶
۲۷۸۴. گوهر انصاف گشت از مردم آگاه گم. ... ۸۹۶
۲۷۸۵. گردشی دارم ولیکن نیست جانی در تنم. ... ۸۹۷
۲۷۸۶. در نگیں باشد به جای نام دائم جای نام. ... ۸۹۷
۲۷۸۷. در زیر بار کلفت خاطر نمائده‌ایم. ... ۸۹۷
۲۷۸۸. نیست گم هر چیز کان می‌گردد از درویش گم. ... ۸۹۷
۲۷۸۹. اگر گوید چه می‌جویی چه شد گم از تو در کویم. ... ۸۹۸
۲۷۹۰. چون ز شرم اگر چه در آخر گداختیم. ... ۸۹۸
۲۷۹۱. اگر در صحن مسجد گر به فرش دیر می‌بینم. ... ۸۹۸
۲۷۹۲. به بازار بتان با این سنگ قدری گران سنگم. ... ۸۹۸
۲۷۹۳. جان سخت‌تر اگر چه ز فولاد و آهنم. ... ۸۹۹
۲۷۹۴. خالی چو یک نفس نشود از دعا لبم. ... ۸۹۹
۲۷۹۵. می‌شود سنگ درست از آب همچون آب نرم. ... ۹۰۰
۲۷۹۶. می‌شود سنگ درست از آب همچون آب نرم. ... ۹۰۰
۲۷۹۷. تا دل خود را به روی او مقابل کرده‌ام. ... ۹۰۰
۲۷۹۸. درین ره با زیان خویش حاصل را یکی کردم. ... ۹۰۰
۲۷۹۹. شکر الله گرچه باشد بر حریفان می‌حرام. ... ۹۰۱
۲۸۰۰. هست تا تمثال آن خورشید سیما در دلم. ... ۹۰۱
۲۸۰۱. نهانم چون ز حال العیب و چون اوباش می‌گردم. ... ۹۰۱
۲۸۰۲. چو بر خوردم به یار خود نمی‌دانم چها گفتم. ... ۹۰۱
۲۸۰۳. آنچه ما از روی خوب دلیر خود دیده‌ایم. ... ۹۰۱
۲۸۰۴. ندارد گرد این حال پریشانی که من دارم. ... ۹۰۲
۲۸۰۵. روی تو را اگر جان گفتم نگفته باشم. ... ۹۰۲
۲۸۰۶. در مقام شکوه هجران چو حرف از غم زنم. ... ۹۰۳
۲۸۰۷. ز عقل خویش چو دیوانگان نمی‌لافم. ... ۹۰۳
۲۸۰۸. چها که در سر کوی تو با سگ تو دویدم. ... ۹۰۳
۲۸۰۹. ز بیداد هجران چنان ناتوانم. ... ۹۰۳
۲۸۱۰. گریه‌ام از درد زخم خار راه یار نیست. ... ۹۰۴
۲۸۱۱. بر نعمت دیدار چو مهمان تو گردم. ... ۹۰۴
۲۸۱۲. لبریز نشسته چون رگ تاک است باطنم. ... ۹۰۴
۲۸۱۳. گرد تو عاشقان همه همراه می‌رویم. ... ۹۰۵
۲۸۱۴. همچو عکس از خویشتن اول جدایی می‌کنم. ... ۹۰۵
۲۸۱۵. آنکه کارش بی‌میانجی می‌تواند شد تمام. ... ۹۰۵
۲۸۱۶. ز زخم خار راه او نگویی پای شل دارم. ... ۹۰۶

۲۸۱۷. تنک حال است دایم آه و فریادی که من دارم ... ۹۰۶
 ۲۸۱۸. نوش ما نیش درین محشر غوغاست به هم ... ۹۰۶
 ۲۸۱۹. اینقدر خون در دل بی آرزوی ما مکن ... ۹۰۶
 ۲۸۲۰. به تنهایی بلا بوده است تاب محنت آوردن ... ۹۰۷
 ۲۸۲۱. فلش گردد گرچه نامش را نیارم بر زبان ... ۹۰۷
 ۲۸۲۲. تا چشم دوخت ناوک جورث بر استخوان ... ۹۰۷
 ۲۸۲۳. تن کند در بحر بیتابی گرانی بر روان ... ۹۰۸
 ۲۸۲۴. کی ز تغییر مکان می آیم از قیدش برون ... ۹۰۸
 ۲۸۲۵. بست رویایی سیه بر چشم آن آرام جان ... ۹۰۸
 ۲۸۲۶. ز منع عشق ناصح چند دل را خون توان کردن ... ۹۰۸
 ۲۸۲۷. باز ترک ساده لوحی شد دچار جان من ... ۹۰۹
 ۲۸۲۸. مویی ز زلف یار و ز سنبل چمن چمن ... ۹۰۹
 ۲۸۲۹. ای خوشا راز دل چاک ار نجویدی برون ... ۹۰۹
 ۲۸۳۰. یار گلگون پوش من ای دل ز عکست گشته خون ... ۹۰۹
 ۲۸۳۱. برگ می افتد ز کار از نشئه جام خزان ... ۹۱۰
 ۲۸۳۲. هستی ای نور دو چشم عاشقان از لطف تن ... ۹۱۰
 ۲۸۳۳. قیمت صاحب دل از احباب می گردد گران ... ۹۱۰
 ۲۸۳۴. یاد آن محبوب از اندیشه می آید برون ... ۹۱۱
 ۲۸۳۵. گشاد کار اگر خواهی به گردون صبر پیدا کن ... ۹۱۱
 ۲۸۳۶. گر گذارم از سر شوریده سودا بر زمین ... ۹۱۱
 ۲۸۳۷. گردیده است بس که سبکروح جان من ... ۹۱۲
 ۲۸۳۸. به چشم جلوه رعنائی می می کند طوفان ... ۹۱۲
 ۲۸۳۹. چون صدف باشد خموشی ترجمان عاشقان ... ۹۱۲
 ۲۸۴۰. نمی ماند نهان چون از دهان آید سخن بیرون ... ۹۱۳
 ۲۸۴۱. صفای دل دهم ساغر شراب گرفتن ... ۹۱۳
 ۲۸۴۲. توان در عاشقی بر جان خود درد گران بستن ... ۹۱۳
 ۲۸۴۳. ز سختگیری عشق است سست کوشی من ... ۹۱۴
 ۲۸۴۴. رنگ عاشق پیشگان گاهی بود جان آتشین ... ۹۱۴
 ۲۸۴۵. بر آبی چون ز شهر روزه فکر جام صبا کن ... ۹۱۴
 ۲۸۴۶. رشته تار نگاه دوست شد تا دام من ... ۹۱۵
 ۲۸۴۷. چون ابر می توان به مدارا گریستن ... ۹۱۵
 ۲۸۴۸. بسکه شد حیران صبرم ماند بر یکجا زمین ... ۹۱۵
 ۲۸۴۹. نرود یاد تو از خاطر افکار برون ... ۹۱۵
 ۲۸۵۰. اکنون چه بهره باشم از خوان آسمان ... ۹۱۶
 ۲۸۵۱. دلم را می تواند از غم جانان جدا کردن ... ۹۱۶
 ۲۸۵۲. مرجبا ای عشق عالم را ز درد آباد کن ... ۹۱۶
 ۲۸۵۳. شوق مجنون شد قوی لیلی چو شد محمل نشین ... ۹۱۶
 ۲۸۵۴. تخم عشرت را نسازد سبز جز خاک وطن ... ۹۱۷
 ۲۸۵۵. طریق حق پرستی را برو کسب از برهن کن ... ۹۱۷
 ۲۸۵۶. عشاق را ز خانه برون آ و سیر کن ... ۹۱۸
 ۲۸۵۷. شیشه را ای محتسب مشکن رهم را گل مکن ... ۹۱۸
 ۲۸۵۸. شب خود روز از افغان و یارب می توان کردن ... ۹۱۸
 ۲۸۵۹. نیکان همیشه دارند رسم عزای پاکان ... ۹۱۹
 ۲۸۶۰. چنان باشد برای حفظ جان ترک بتان از من ... ۹۱۹
 ۲۸۶۱. غرض مستی بود می خواره را از باده نوشیدن ... ۹۱۹
 ۲۸۶۲. شوی ز دیده وران وقت کار چون سوزن ... ۹۱۹
 ۲۸۶۳. گر ز بهشت پرسمت رخ بگشاکه همچنین ... ۹۲۰
 ۲۸۶۴. ز آمد کار پرسمت خیز و بیا که همچنین ... ۹۲۰
 ۲۸۶۵. کشیدی جام می از پرده بی تاب آمدی بیرون ... ۹۲۱
 ۲۸۶۶. ز فکرهای دقیق است ناتوانی من ... ۹۲۱
 ۲۸۶۷. شکفتگی به چمن می کند کنار از من ... ۹۲۱
 ۲۸۶۸. کسی که شد ز ثنائی تو اش زبان شیرین ... ۹۲۲
 ۲۸۶۹. کی به عرش از ناتوانی می رسد فریاد من ... ۹۲۲
 ۲۸۷۰. به روی تیغ کند خواب عاشق مسکین ... ۹۲۲
 ۲۸۷۱. تا دل شکسته از نگه مست یار من ... ۹۲۳
 ۲۸۷۲. تا گشته روان از پی آن سرو خرامان ... ۹۲۳
 ۲۸۷۳. روز وصل او نمی ماند اثر باقی ز من ... ۹۲۳
 ۲۸۷۴. شب چو شد خورشید ما از طرف بام آید برون ... ۹۲۴
 ۲۸۷۵. از عیب خویش آینه ها را خبر مکن ... ۹۲۴
 ۲۸۷۶. نشنود تا بلبلی راز گل رعنائی من ... ۹۲۴
 ۲۸۷۷. چون کند لب خنده موج گریه سیال من ... ۹۲۴
 ۲۸۷۸. شهید دوست فارغ شد ز مردن ... ۹۲۵
 ۲۸۷۹. سر زلف پر شکن را ز نقاب جلوه گر کن ... ۹۲۵
 ۲۸۸۰. فصل بهار بست در باغ باغبان ... ۹۲۵
 ۲۸۸۱. سوخت عاشق از جفا فکر سر او را ببین ... ۹۲۶
 ۲۸۸۲. جان سپردم زنده جاوید شد فریاد من ... ۹۲۶

۲۸۸۳. بین در سنبلستان خط و گلزار جانستان. ۹۲۶
۲۸۸۴. گفتگوی نا ملائم نیست رسم عاقلان. ۹۲۷
۲۸۸۵. بسکه از مژگان او شوریده سر تا پای من. ۹۲۷
۲۸۸۶. چون خاک کشد لنگر تمکین تو را چون. ۹۲۷
۲۸۸۷. اضطراب مردم چشم مرا شبا بین. ۹۲۸
۲۸۸۸. ز بس دارد ز پا افتادگی بخت نژد من. ۹۲۸
۲۸۸۹. راضی به مهربانی کس نیست خوی من. ۹۲۸
۲۸۹۰. هرکه رسوا می شود از ننگ می آید برون. ۹۲۸
۲۸۹۱. خوشا در چهره معشوق دیدن. ۹۲۹
۲۸۹۲. به رخسار دل راه نگاه از دور پیدا کن. ۹۲۹
۲۸۹۳. آینه وار نیست مرا از خودی نشان. ۹۲۹
۲۸۹۴. افکند زلف مشکین دلدار تا به گردن. ۹۳۰
۲۸۹۵. از دوست خوشنماست سخن گفتن این چنین. ۹۳۰
۲۸۹۶. چون نگرود گلشن کوی تو ما را آشیان. ۹۳۰
۲۸۹۷. زاهد ندیده رشک به ما می برد بین. ۹۳۰
۲۸۹۸. گلی جز سوختن هرگز نروید از گیاه من. ۹۳۱
۲۸۹۹. در لعل لب یار من از دیده من بین. ۹۳۱
۲۹۰۰. چرا آهوی چشم وحشی جانان رمید از من. ۹۳۱
۲۹۰۱. بلبلم را ببخودی شد خضر راه گلستان. ۹۳۲
۲۹۰۲. دلت با بوالهوس چندان که خواهد مهربانی کن. ۹۳۲
۲۹۰۳. زند تیر تعافل بر دلم جانان ز نادیدن. ۹۳۲
۲۹۰۴. روز ناخوش می نماید چون چراغ افروختن. ۹۳۳
۲۹۰۵. به رنگ هندوان زور گران ترگس فتان. ۹۳۳
۲۹۰۶. چه می پرسی میان عاشقان ای بی وفا از من. ۹۳۳
۲۹۰۷. جان بسکه در گداز شد از تندخوی من. ۹۳۳
۲۹۰۸. دیده ام سرو بلند قامت زیبایی حسن. ۹۳۳
۲۹۰۹. هستیم را عدم از جا نتواند بردن. ۹۳۴
۲۹۱۰. می روم از کار ساز ببخودی را ساز کن. ۹۳۴
۲۹۱۱. از پی عیش توان در طلب غم رفتن. ۹۳۴
۲۹۱۲. چون بگویم از تعافل آتشم بر جان من. ۹۳۴
۲۹۱۳. ای مخطط حکم قتل آورده ای بر ما بخوان. ۹۳۴
۲۹۱۴. بود نزاع تو با ما نشان پیوستن. ۹۳۵
۲۹۱۵. دل ز یاد اوست دولتخانه شاهنشاهان. ۹۳۵
۲۹۱۶. بوسه می دادی از آن لعل شکر خایه من. ۹۳۵
۲۹۱۷. از تو زبید شعله در جان گیاه انداختن. ۹۳۵
۲۹۱۸. دست می باید نخست از جان مرا برداشتن. ۹۳۵
۲۹۱۹. کو بین هرکه ندارد خبر از زخم زبان. ۹۳۶
۲۹۲۰. زهی دهان تو چون قند و چون شکر شیرین. ۹۳۶
۲۹۲۱. بود تا مغز در سر دیده عرفان بود روشن. ۹۳۶
۲۹۲۲. نگشت خنده پنهانش از نظر پنهان. ۹۳۶
۲۹۲۳. نمی خواهم شود بیگانه از مشق جفا کردن. ۹۳۶
۲۹۲۴. با و او و سین و ها باشد زکات آن دهن. ۹۳۷
۲۹۲۵. نمی گویم به راه او ز جان اندیشه کن. ۹۳۷
۲۹۲۶. گر به رویت نظر کنم ز کمین. ۹۳۷
۲۹۲۷. چو دل یکی است من خسته را بیار زبان. ۹۳۸
۲۹۲۸. دل به آسانی ز جور یار می آید برون. ۹۳۸
۲۹۲۹. یک مطلب از هزار مرادم روا بکن. ۹۳۸
۲۹۳۰. هزار شکر که از قید زهد جستم من. ۹۳۸
۲۹۳۱. یافت از جانان سرافرازی وجود پست من. ۹۳۹
۲۹۳۲. سزده غنچه گل نامت آورد به زبان. ۹۳۹
۲۹۳۳. عیب باشد گر زبان از بهر لاف آید برون. ۹۳۹
۲۹۳۴. وجود من ز بس پر شد ز اشک از جور یار من. ۹۴۰
۲۹۳۵. نمی گویم زمین با آسمان باید چنین. ۹۴۰
۲۹۳۶. چو جسیبدن به کاری نیست مشکل دست افشاندن. ۹۴۰
۲۹۳۷. ز کوه دستی از وصل تو نتوان چون ثمر خوردن. ۹۴۰
۲۹۳۸. عجب نبود چو چینی ناله ریزد از دهان من. ۹۴۱
۲۹۳۹. ای سوار نفس سرکش لاف آزادی مزین. ۹۴۱
۲۹۴۰. کس سخن زان لب گلرنگ نیارد بیرون. ۹۴۱
۲۹۴۱. آب صاف هست چون پنهان من پیدای من. ۹۴۲
۲۹۴۲. هست لازم دلبران را روی زیبا داشتن. ۹۴۲
۲۹۴۳. آشنای او نباشد آشنای آن و این. ۹۴۲
۲۹۴۴. از تکلم وصل چون رو داد دزدیدم عنان. ۹۴۲
۲۹۴۵. گرچه از پیری به رنگ پنبه باشد موی من. ۹۴۳
۲۹۴۶. چه نازهاست که به چرخ است از زمینی من. ۹۴۳
۲۹۴۷. هست جان دادن به از مطلب ز جانان خواستن. ۹۴۳
۲۹۴۸. عمر جاویدان درین غمخانه نتوان خواستن. ۹۴۳

۲۹۴۹. طبعت از من چون گریزان شدی مغلوب من. ۹۴۳
۲۹۵۰. به جان و دل عجبی نیست بدگمانی من. ۹۴۴
۲۹۵۱. دنبال کودکی شده اشک از هوس دوان. ۹۴۴
۲۹۵۲. به حمدالله که نبود عاشقی چون قرض پس دادن. ۹۴۵
۲۹۵۳. تا که افتاده است کار ما به یار خویشتن. ۹۴۵
۲۹۵۴. گر کند یادم شود ظاهر ز روی یار من. ۹۴۵
۲۹۵۵. اگر بینی ز جانان رسم و آیین کمر بستن. ۹۴۵
۲۹۵۶. در آن ساعت که باشد بی‌شان گشتن نشان من. ۹۴۶
۲۹۵۷. گریه بی‌رنگ از دل غمناک می‌آید برون. ۹۴۶
۲۹۵۸. نیست مشکل از خیال دوست بیرون آمدن. ۹۴۶
۲۹۵۹. طلب نمود دلم چاره جوان گشتن. ۹۴۷
۲۹۶۰. تواند گرچه هر حیوان شکم از لقمه پر کردن. ۹۴۷
۲۹۶۱. گرچه پر خون است دائم دیده نمناک من. ۹۴۷
۲۹۶۲. طریق وصل را نتوانی آخر از تکی کردن. ۹۴۸
۲۹۶۳. بسته شد در کعبه کویس ره تدبیر من. ۹۴۸
۲۹۶۴. ز یار پرسم اگر عیب نیست پرسیدن. ۹۴۸
۲۹۶۵. نچیده است گلی از بهار خشکی من. ۹۴۸
۲۹۶۶. تویی چون میزبان ساقی نگاهی سوی مهمان کن. ۹۴۹
۲۹۶۷. هرگز نگشت یار جفاکار یار من. ۹۴۹
۲۹۶۸. سخن گفتم به او گفتا چه می‌گویی مگو بس کن. ۹۴۹
۲۹۶۹. ز نوبهار شود پهن رنگ و بو به زمین. ۹۵۰
۲۹۷۰. غمین نگشت دلی از شکسته نالی من. ۹۵۰
۲۹۷۱. عیان شده است به آن دلبر فرنگی من. ۹۵۰
۲۹۷۲. داده جانان اختیارم را به دست خویشتن. ۹۵۰
۲۹۷۳. ز بس پر شد ز یاد او سر پر آرزوی من. ۹۵۱
۲۹۷۴. به چشم ماست رمز چشم مژگان ازان شیرین. ۹۵۱
۲۹۷۵. بر گرد دل گردیده تو، برگرد تو گردیده من. ۹۵۱
۲۹۷۶. اهل عرفان را به دل ذوق فنا انداختن. ۹۵۲
۲۹۷۷. گر ببندد صبح لب از خنده دارد آفرین. ۹۵۲
۲۹۷۸. غافل نشوی گر ز پرستاری قرآن. ۹۵۳
۲۹۷۹. گفتمش قربان جانت گفت خوش طبعی مکن. ۹۵۳
۲۹۸۰. نمی‌باید به وضع درهم درویش خندیدن. ۹۵۳
۲۹۸۱. حال مجنون را توان از سیر راغش یافتن. ۹۵۳
۲۹۸۲. بگو چون خون‌نگردد در غمش دل با جگر از من. ۹۵۴
۲۹۸۳. چون نقش خاتم است ز جانان نشان من. ۹۵۴
۲۹۸۴. در ماه نو هلال شفق قام را ببین. ۹۵۴
۲۹۸۵. بود ارباب دولت را ز عزل خویش پرسیدن. ۹۵۴
۲۹۸۶. هست هر ناخوش ز جانان خوشنما در چشم من. ۹۵۴
۲۹۸۷. بده دل را ز لختش لیک یک دامن عوض بستان. ۹۵۵
۲۹۸۸. چو خواهی نام بگذاری بگویم کار حاتم کن. ۹۵۵
۲۹۸۹. بهر هرکس هان مگو نبود روا برخاستن. ۹۵۵
۲۹۹۰. هست از شیر خدا شیرین مذاق جان من. ۹۵۶
۲۹۹۱. چون بیاید از دهان او کلام رد برون. ۹۵۶
۲۹۹۲. تا رباید دل ز دست خلق می‌گفت و شنو. ۹۵۶
۲۹۹۳. دلا گذاخت مرا ناله سحرگه تو. ۹۵۷
۲۹۹۴. چو نتوان گفت حرفی نی ز مهر و نی ز کین با او. ۹۵۷
۲۹۹۵. باد یارب بی‌نصیب از گلشن رنگین تو. ۹۵۷
۲۹۹۶. چون بود دل شکستن عشاق کام او. ۹۵۷
۲۹۹۷. شکر الله گشته‌ام هم صید و هم صیاد او. ۹۵۸
۲۹۹۸. جز شکستن نیست چون بندد جهان پیمان نو. ۹۵۸
۲۹۹۹. نی لب بود نه سبب ز نخدمان آرزو. ۹۵۸
۳۰۰۰. ای آنکه بود خانه چشمم سرای تو. ۹۵۸
۳۰۰۱. نزدیک شد جنون من از آرزوی تو. ۹۵۹
۳۰۰۲. ای زبان دود در آتش ز بیم خوی تو. ۹۵۹
۳۰۰۳. دیده‌ام پارا ز الفت نیست جز خواری در او. ۹۵۹
۳۰۰۴. بس که می‌گیرد فروغ از دست نورافشان تو. ۹۵۹
۳۰۰۵. شکوه‌ها دارد دلم از بی‌وفایی‌های تو. ۹۶۰
۳۰۰۶. می‌کنم در صورت سائل گذاری سوی او. ۹۶۰
۳۰۰۷. محروم نشد هیچ اسیری چو من از تو. ۹۶۰
۳۰۰۸. فاده در دلم آتش ز طعنه بدگو. ۹۶۰
۳۰۰۹. دل نشد حیران خط و خال و آب و رنگ او. ۹۶۱
۳۰۱۰. ای یار دستان چه به ما کرده‌ای بگو. ۹۶۱
۳۰۱۱. این چنین داروی بیهوشی که دارد موی تو. ۹۶۱
۳۰۱۲. شد پرتو فانی تو عین بقای تو. ۹۶۱
۳۰۱۳. ای بهشت جاودان از عاشقان روی تو. ۹۶۲
۳۰۱۴. ای عندلیب جان و دل من اسیر تو. ۹۶۲

۳۰۴۸. ای که هست از کشور فکرت برون مأوای تو ... ۹۶۲
۳۰۴۹. عید است ساقی آب رخ روزگار کو ... ۹۶۲
۳۰۵۰. از بس که رشک آیدم ای مه لقا به تو ... ۹۶۲
۳۰۵۱. کجا از پیش دستی می دهد فرصت نیاز تو ... ۹۶۳
۳۰۵۲. می زند ناخن به دل مضراب غم پرداز تو ... ۹۶۳
۳۰۵۳. یار را با گل مکن نسبت سخن را راست گو ... ۹۶۳
۳۰۵۴. همچو ماهی پر ز خار حرص باشد جان تو ... ۹۶۳
۳۰۵۵. پیداست روی در رخ همچون بهشت تو ... ۹۶۴
۳۰۵۶. بر نمی گردد نگاه از گلشن دیدار تو ... ۹۶۴
۳۰۵۷. دور نبود گر شدم لب تشنه تحسین تو ... ۹۶۴
۳۰۵۸. پرورده کنار بهار است پیش تو ... ۹۶۴
۳۰۵۹. بادا دلم اسیر لب شعله پوش تو ... ۹۶۴
۳۰۶۰. پرسیده ای دل تو بود یا که جان از تو ... ۹۶۵
۳۰۶۱. ای تشنه عالمی به زلال وصال تو ... ۹۶۵
۳۰۶۲. ای دوست هست جان من امیدوار تو ... ۹۶۵
۳۰۶۳. صد نکته یافتم که بمیرم برای تو ... ۹۶۶
۳۰۶۴. نمی باشد تو را از سرگذشت خود خبر یک مو ... ۹۶۶
۳۰۶۵. گفتی بگو که کیستی و چیست نام تو ... ۹۶۶
۳۰۶۶. چونکد هوس کسی که دهد دل و جان خود ز برای تو ... ۹۶۷
۳۰۶۷. شیرین تر از حدیث تو باشد زبان تو ... ۹۶۷
۳۰۶۸. بگذر ز جان خویش و طلبکار دوست شو ... ۹۶۷
۳۰۶۹. جان دهد در دم ز رشک این سخن بیمار تو ... ۹۶۷
۳۰۷۰. از فضولی های بیجا با تو در جنگ است کوه ... ۹۶۸
۳۰۷۱. شیوه یار است آمیزش دلا از من مخواه ... ۹۶۸
۳۰۷۲. دوش از درم درآمد جانان شتاب خورده ... ۹۶۸
۳۰۷۳. دلم مرغاست دور از زلف جانان ناتوان مانده ... ۹۶۹
۳۰۷۴. از هوش رفته عکس جمالت در آینه ... ۹۶۹
۳۰۷۵. قوت پا و وحشت دل رخصت صحرا بده ... ۹۶۹
۳۰۷۶. گام چون برداشتی جز بر پر عنقا منه ... ۹۶۹
۳۰۷۷. فداش بر رخ جانان نگاه آهسته آهسته ... ۹۷۰
۳۰۷۸. میان ما و فغان جنگ تا بود در کوه ... ۹۷۰
۳۰۷۹. دلی دارم چو افزار شکسته ... ۹۷۰
۳۰۸۰. در زبانم شد سخن از بیم چشم او گره ... ۹۷۰
۳۰۴۸. روی تو گلی است دسته بسته ... ۹۷۱
۳۰۴۹. حسن آن بت می گشاید از دلم آسان گره ... ۹۷۱
۳۰۵۰. ز بس گفتم ز آتش طلعتان آهسته آهسته ... ۹۷۱
۳۰۵۱. دهد گل عاقبت بو در چمن آهسته آهسته ... ۹۷۱
۳۰۵۲. برآوردم ز کار خویش سر آهسته آهسته ... ۹۷۱
۳۰۵۳. زلف جانان تا دلم را برده و بس خم زده ... ۹۷۲
۳۰۵۴. نشاید آشنا گشتن به مطلب رنج نادیده ... ۹۷۲
۳۰۵۵. شود لب تو به گلگونه شراب شبیه ... ۹۷۲
۳۰۵۶. ز دل خراب نقش من بینوا نشسته ... ۹۷۲
۳۰۵۷. کیفی نبود چو کیف باده ... ۹۷۳
۳۰۵۸. سرخ رویی نیست راه و رسم عاشق آه آه ... ۹۷۳
۳۰۵۹. به جز تو از دگران است ناز بیهوده ... ۹۷۳
۳۰۶۰. بوسه می خواهی از آن کنج دهان یعنی که چه ... ۹۷۳
۳۰۶۱. ز بس گداخت تن من ز ناله جانکاه ... ۹۷۴
۳۰۶۲. حق به دست توست ای دل گر ز ما بیگانه ای ... ۹۷۵
۳۰۶۳. یک سخن از لعل میگون تو وز گل دسته ای ... ۹۷۵
۳۰۶۴. نذر دارم صحبتی دارم مشت دانه ای ... ۹۷۵
۳۰۶۵. تا لب گلرنگ را از خنده گویا کرده ای ... ۹۷۶
۳۰۶۶. ای که در نظم من از براعتباری دیده ای ... ۹۷۶
۳۰۶۷. شیوه عاشق نوازی را دگر سر کرده ای ... ۹۷۶
۳۰۶۸. کرده ام یاد دل و طوف رخ جانانه ای ... ۹۷۶
۳۰۶۹. چیست این رخساره کز می باز رنگین کرده ای ... ۹۷۷
۳۰۷۰. ریخت آب از رخ و گرم طلب نان شده ای ... ۹۷۷
۳۰۷۱. شوخ و بدخو و جفا پیشه و قتان شده ای ... ۹۷۷
۳۰۷۲. عمر تو چیست توسن از قید رسته ای ... ۹۷۸
۳۰۷۳. کردم به روی یار نگاه نهفته ای ... ۹۷۸
۳۰۷۴. از غرور خوبی از آینه ها رنجیده ای ... ۹۷۸
۳۰۷۵. رخ برافروخته ای باده بیفش زده ای ... ۹۷۸
۳۰۷۶. ناصح برو که دیده پنهان ندیده ای ... ۹۷۹
۳۰۷۷. من کیستم به راه تو از پا فتاده ای ... ۹۷۹
۳۰۷۸. دیدم به رهگذار جبین گشاده ای ... ۹۷۹
۳۰۷۹. تشنه خونی اگر چه خون دلها خورده ای ... ۹۷۹
۳۰۸۰. روزیم گردان خدایا می پرست ساده ای ... ۹۷۹

۳۰۸۱. دل را به شرط کارد نگارا خریدهای ۹۸۰
۳۰۸۲. زین سفر ای می برای ما چها آوردهای ۹۸۰
۳۰۸۳. ای که نفس خویش را از ریاضت خسته‌ای ... ۹۸۰
۳۰۸۴. از غم پرهیزگاری رستهای ۹۸۱
۳۰۸۵. آنچه من هرگز نگویم با کسی فهمیده‌ای ۹۸۱
۳۰۸۶. من کیستم به دام علایق فتاده‌ای ۹۸۱
۳۰۸۷. چون تو را نیست سوی من خسته نگاهی ۹۸۱
۳۰۸۸. از گرد خط دریغ که در چاه غنغبی ۹۸۱
۳۰۸۹. باز چون پروانه می‌سوزد مرا از سرکشی ۹۸۲
۳۰۹۰. می‌توانم شدن محو تماشاکی کسی ۹۸۲
۳۰۹۱. ز سنبل زلف و چشم از نوگس و از گل بدن داری. ۹۸۳
۳۰۹۲. از آن رخسار بی خط بر جهانی حکم می‌رانی. ۹۸۳
۳۰۹۳. توانی گفت خورشیدم تو هم گر این چنین باشی. ۹۸۳
۳۰۹۴. قرار از من کسی کم دیده در مستی و هشیاری. ۹۸۳
۳۰۹۵. بتی دارم بلایی خنده‌روی چین بر ابرویی ۹۸۴
۳۰۹۶. نمی‌دانی تو چون از راه و رسم عاشقی دوری. ۹۸۴
۳۰۹۷. خوشا روزی که از یک دیدنم بیتاب می‌کردی. ۹۸۴
۳۰۹۸. هست تیغ فقر بر آن تر ز تیغ سروری ۹۸۵
۳۰۹۹. ز بس بی‌قدر باشد پیش من این نشئه فانی ۹۸۶
۳۱۰۰. گر جو نوگس پای تا سر چشم در دیدن شوی. ۹۸۶
۳۱۰۱. به دل فرشی و در دل باز با صد ناز می‌آیی. ۹۸۶
۳۱۰۲. چندان که خوب گردی زین خوب تر نباشی ۹۸۷
۳۱۰۳. ای که داری در سیوی خویش آب زندگی ۹۸۷
۳۱۰۴. هیچ دانی چیست دنیا بحر پر شور و شری ۹۸۷
۳۱۰۵. می‌توانی از خود ای کافر مرا ممنون کنی ۹۸۸
۳۱۰۶. کجا ماند دگر از دوریت جانا به من حالی ۹۸۸
۳۱۰۷. نه رود سازی و نه چشمه جام می‌نابی ۹۸۸
۳۱۰۸. از خیال یار چون فانوس دارد روشنی ۹۸۸
۳۱۰۹. باز در دوزخم از گرمی صحبت داری ۹۸۹
۳۱۱۰. چه شد گلچهره و گل‌پیرهن گل‌رنگ و گل‌بویی. ۹۸۹
۳۱۱۱. از آن نخل امیدم را ز بن چون آره ببریدی. ۹۸۹
۳۱۱۲. ز شرم در دندان تو لب را چون بخندانی ۹۹۰
۳۱۱۳. نمی‌نالم کنی بر جان من هرگونه بیدادی ۹۹۰
۳۱۱۴. زبان آنکه می‌دارد دلش در عشق آزاری ۹۹۰
۳۱۱۵. ز حق گر نگذری جانا عجایب نامسلمانی ۹۹۰
۳۱۱۶. در چمن رفتی قرار از بلبلان برداشتی. ۹۹۱
۳۱۱۷. زند صیاد ما آتش به صید از خوی صیادی ۹۹۱
۳۱۱۸. نه همراهیش می‌باید به راه عمر و نه زادی ۹۹۱
۳۱۱۹. هست هر مژگان زدن بال همای دولتی ۹۹۲
۳۱۲۰. گل رعنا باغ محنتم جانا مگو چونی ۹۹۲
۳۱۲۱. تو ای آینه‌رو پاینده باشی ۹۹۲
۳۱۲۲. چون حباب آن کس که می‌داند حساب زندگی. ۹۹۲
۳۱۲۳. می‌توانی اوج گردون را مکان خود کنی ۹۹۳
۳۱۲۴. هر قطره اشکی است مرا باغ و بهاری ۹۹۳
۳۱۲۵. فارغ از شب‌های هجران ایمن از تاب و تبی ... ۹۹۳
۳۱۲۶. خاکساری ناتوانان را کند مردافکنی ۹۹۳
۳۱۲۷. بلبلم پروانه شد از آتش روی گلی ۹۹۴
۳۱۲۸. ناله‌ای داشت چو نه هر مژدام روز جدایی ۹۹۴
۳۱۲۹. گر روشناس حیرت دیدار خود شوی ۹۹۵
۳۱۳۰. رفیم نیستی ای زندگی از من چه می‌خواهی. ۹۹۵
۳۱۳۱. دل و جانم ز شوقش یک خریدار است پنداری. ۹۹۵
۳۱۳۲. کشید حلقه مرا تا به گوش یاد خطی ۹۹۵
۳۱۳۳. مرا بیگانه کرد از خویش شوخ عشوہ پردازی. ۹۹۶
۳۱۳۴. با وجود آشنایی‌ها ز ما دارد رمی ۹۹۶
۳۱۳۵. بیار آینه تا از نفس نشان بینی ۹۹۶
۳۱۳۶. نگاه آنکه روشن گشت از خورشید رخساری. ۹۹۶
۳۱۳۷. در راه دل گمیم خدا را هدایتی ۹۹۷
۳۱۳۸. به غفلت نقد ایام جوانی را هبا کردی ۹۹۷
۳۱۳۹. پیش چشمم با وجود رنج بی‌بال و پری ۹۹۷
۳۱۴۰. سراپا در کمند نیستی چون آب تصویری ۹۹۸
۳۱۴۱. تو را ای بی‌وفا جا در میان دیده بایستی ۹۹۸
۳۱۴۲. هرچند که حاسد شده مانع ز نگاهی ۹۹۸
۳۱۴۳. غرور حسن و زور پادشاهی ۹۹۸
۳۱۴۴. مستانه خنده می‌زد بر روزگار طفلی ۹۹۸
۳۱۴۵. به غم چون خو کی شاد از دل ناشاد خود باشی. ۹۹۹
۳۱۴۶. سموم ناله چون برخیزد از کام من ای قمری ... ۹۹۹
۳۱۴۷. از مشک نشد نوگس جادوی تو خالی ۹۹۹
۳۱۴۸. تو از راه خیال هرکه در آغوش جان آیی ۱۰۰۰

۳۱۴۹. چون نوزد با دل شوریده عاشق دشمنی ۱۰۰۰
۳۱۵۰. دل از من می‌رباید طفل شوخی آفت جانی ۱۰۰۰
۳۱۵۱. ز قید خویش چو گل بی‌غمانه بیرون آی ۱۰۰۱
۳۱۵۲. آتش و گل هردو می‌گویندت اما نیستی ۱۰۰۱
۳۱۵۳. نکو کردی دل آسوده را گرم هوس کردی ۱۰۰۱
۳۱۵۴. شود صحرا چراغان گر کشم آه شررباری ۱۰۰۲
۳۱۵۵. ندانم آتش سوزنده‌ای یا آب حیوانی ۱۰۰۲
۳۱۵۶. مگو سنگین اگر باشی ز تمکین کار می‌سازی ۱۰۰۲
۳۱۵۷. شکستم از گل رویت الهی بی‌خزان باشی ۱۰۰۳
۳۱۵۸. چو شرح حیرتم را از بیاض دیده می‌خوانی ۱۰۰۳
۳۱۵۹. گشتم اسیرت نه سلامی نه پیامی ۱۰۰۳
۳۱۶۰. خورده‌ام صد ره فریب شهرت دیوانگی ۱۰۰۳
۳۱۶۱. آن آفتاب حسن به این ذره‌پروری ۱۰۰۴
۳۱۶۲. دلم را سوختی از ناز و استغنا و پرکاری ۱۰۰۴
۳۱۶۳. مایم همین بخت زبونی و جونی ۱۰۰۴
۳۱۶۴. یک ره ز لطف دوست ندیدی عنایتی ۱۰۰۵
۳۱۶۵. وفادارت اگر می‌خوانم ای طناز می‌رنجی ۱۰۰۵
۳۱۶۶. چو تنها بگذرم با من دگر کس نیست پنداری ۱۰۰۵
۳۱۶۷. ز من در عشق از سود و زیان دیگر چه می‌پرسی ۱۰۰۵
۳۱۶۸. ز طرف دامن خود خونم ای که می‌شویی ۱۰۰۶
۳۱۶۹. چه گویم چون مرا نادیده و بی‌درد می‌دانی ۱۰۰۶
۳۱۷۰. شوخی دل من کرده نشان بلکه تو باشی ۱۰۰۶
۳۱۷۱. الهی سوختم از آتش آلوده‌دامانی ۱۰۰۷
۳۱۷۲. سخن چگونه کم زان جبین نورانی ۱۰۰۷
۳۱۷۳. ز روی کشته نازش اگر کفن بکشی ۱۰۰۹
۳۱۷۴. ز قلم ای بت می‌مهر بی‌دماغ شدی ۱۰۰۹
۳۱۷۵. بود شکست تو را سوی خلد بال و پری ۱۰۰۹
۳۱۷۶. صافدل را نبود طاقت آزار کسی ۱۰۰۹
۳۱۷۷. چشمت اگر نماید انکار بی‌حسابی ۱۰۱۰
۳۱۷۸. شوریده دلان را نبود پیر و جوانی ۱۰۱۰
۳۱۷۹. منم که نیست در آیین ختم خللی ۱۰۱۰
۳۱۸۰. به ملک دل چو مسلم تو را شده امیری ۱۰۱۰
۳۱۸۱. جوان بودی نخواندی از دیستان جهان درسی ۱۰۱۱
۳۱۸۲. عجب نبود اگر غافل ز آه و ناله مایی ۱۰۱۱
۳۱۸۳. به میدان دلیران بهر کسب نام چون آیی ۱۰۱۱
۳۱۸۴. گر دلم را خون کسی کی می‌کند جان سرکشی ۱۰۱۲
۳۱۸۵. طبع چون استاد شد در حیل‌های رویی ۱۰۱۲
۳۱۸۶. دلبر ما را ببین بر بادپای سرکشی ۱۰۱۲
۳۱۸۷. ز شرم عشق نوشتم به آن گل‌پیرهن حرفی ۱۰۱۲
۳۱۸۸. از حیات خضر به باشد اگر باشد شبنم ۱۰۱۳
۳۱۸۹. به یار ای دل رسیدی عاقبت آن شوخ را دیدی ۱۰۱۳
۳۱۹۰. از دنیوم هرچه به کف بود [و] ز دینی ۱۰۱۳
۳۱۹۱. چرا ای دختر رزگرد بزم ما نگریدیدی ۱۰۱۴
۳۱۹۲. چرا ای می‌چو ماه روزه آمد ترک ما کردی ۱۰۱۴
۳۱۹۳. اگر برقع از آن رخسار مردافکن بیندازی ۱۰۱۵
۳۱۹۴. گرد دل‌ها را چو غم بیتاب می‌سازد یکی ۱۰۱۵
۳۱۹۵. از گلشنی است خوش‌تر میخواره را اباغی ۱۰۱۵
۳۱۹۶. صد چشم کور و شد جانان چو گشت راهی ۱۰۱۵
۳۱۹۷. دگر بیهوشم از پیمانه چشم سخنگویی ۱۰۱۶
۳۱۹۸. نه چون فرهاد داری تیشه نه زور بازویی ۱۰۱۶
۳۱۹۹. چون به سوی غیر تیری از کمان می‌افکنی ۱۰۱۶
۳۲۰۰. همچو سرو ار نفسی جا به لب جو سازی ۱۰۱۶
۳۲۰۱. نداری تاب تا گویم اسیر موی خود باشی ۱۰۱۶
۳۲۰۲. در ملک عشق‌بازان نبود گدا و شاهی ۱۰۱۷
۳۲۰۳. حیرتی دارم که تاب سوزشم چون آوری ۱۰۱۷
۳۲۰۴. چون غبارم کرد گردون رستم از آسودگی ۱۰۱۷
۳۲۰۵. ز ضعف تن نماند از من به غیر از هوئی و هایی ۱۰۱۷
۳۲۰۶. شتابان می‌روی سوی عدم در بند ایامی ۱۰۱۷
۳۲۰۷. در میکده خم گشته ز می‌کان لالی ۱۰۱۷
۳۲۰۸. نفس تا هست بر لب از طیش ای دل در آزاری ۱۰۱۸
۳۲۰۹. دل از ما می‌توانی برد چون ایما نمی‌دانی ۱۰۱۸
۳۲۱۰. آورد شبیخون به دلم تازه جوانی ۱۰۱۸
۳۲۱۱. بسی ویران‌تری از گردباد اما نمی‌دانی ۱۰۱۸
۳۲۱۲. راحت من آفت من دانه و دام منی ۱۰۱۸
۳۲۱۳. خوش آنکه خوابگهم آستان او بودی ۱۰۱۹
۳۲۱۴. رفتم به دیدنش به تمنای بیخودی ۱۰۱۹
۳۲۱۵. بیا تا پرسم از ناز تو حرف مشکل آلودی ۱۰۱۹
۳۲۱۶. چو دیبا تا به کی همخوابه پیر و جوان باشی ۱۰۱۹

۳۲۱۷. مرا از خویش آن سوی جهان انداخت بیهوشی ۱۰۱۹
 ۳۲۱۸. نیستی از قطره کمتر تا کی این بیچارگی ۱۰۲۰
 ۳۲۱۹. مرا بگذار با می‌نوشی و رندی و بی‌باکی ۱۰۲۰
 ۳۲۲۰. چون تو را هرگز نیفتاده است کار مشکلی ۱۰۲۰
 ۳۲۲۱. به این مستی ز سحر چشم پر کارت خبر دارم ۱۰۲۱
 ۳۲۲۲. از توست ظفر چون سپر انداخته باشی ۱۰۲۱
 ۳۲۲۳. هست دل از دیگری ما را و سر از دیگری ۱۰۲۲
 ۳۲۲۴. گل نمی‌چینی به طوف رنگ و بوگر می‌روی ۱۰۲۲
 ۳۲۲۵. این بحر را چگونه تو با این کدو روی ۱۰۲۲
 ۳۲۲۶. نموده تا که مرا اشک آدم آبی ۱۰۲۲
 ۳۲۲۷. به پای جلوه بهر کشتنم هر سوی می‌تازی ۱۰۲۳
 ۳۲۲۸. بهر درازی عمر از باده چاره داری ۱۰۲۳
 ۳۲۲۹. نمای گرم اگر هنگامه با شعله‌رخساری ۱۰۲۳
 ۳۲۳۰. ز باغ حسن تو دل‌ها نظاره برد بسی ۱۰۲۳
 ۳۲۳۱. شدی با من چو گویم سرگران آیا چه می‌گویی ۱۰۲۴
 ۳۲۳۲. بگو ای بی‌ترحم ترک ما کردی چرا کردی ۱۰۲۴
 ۳۲۳۳. ز یاد چشم خوبان چون دل زار مرا بینی ۱۰۲۴
 ۳۲۳۴. ای که دائم ز خویش می‌لافی ۱۰۲۵
 ۳۲۳۵. چرا حرفی نمی‌گویی چرا با ما نمی‌جوشی ۱۰۲۵
 ۳۲۳۶. نگارا هیچ می‌دانی چها گفتی چها کردی ۱۰۲۵
 ۳۲۳۷. به عمر خوشتن بی‌جا نمی‌گوید به ما حرفی ۱۰۲۵
 ۳۲۳۸. ز گوش امن چون گوهر دل خود را نلرزانی ۱۰۲۶
 ۳۲۳۹. بگو با من نگارا از چه نازت را سند کردی ۱۰۲۶
 ۳۲۴۰. مرا از بحر وحدت تا میسر گشته آگاهی ۱۰۲۶
 ۳۲۴۱. ما را نکرده خاطرکت چونکه یادگی ۱۰۲۶
 ۳۲۴۲. پیوسته بر کنارم از وصل یار جانی ۱۰۲۷
 ۳۲۴۳. سازد چو اضطرابم خاک ره نگاری ۱۰۲۷
 ۳۲۴۴. تویی چون آتش و ما خار خشک از ما نمی‌رنجی ۱۰۲۸
 ۳۲۴۵. ای که باشد خاک پایت به ز آب زندگی ۱۰۲۸
 ۳۲۴۶. به این غفلت تو خود را واصل از بهر چه پنداری ۱۰۲۹
 ۳۲۴۷. نداری در فراق و وصل غیر از چشم من جایی ۱۰۲۹
 ۳۲۴۸. اگر کاوی نمودم را نمی‌بایی در او بودی ۱۰۲۹
 ۳۲۴۹. خون دل هر لحظه از بهر نگاهی می‌خوری ۱۰۲۹
 ۳۲۵۰. با دل ما ای که می‌دارد لبث همخانگی ۱۰۲۹
 ۳۲۵۱. گر عاشق آن دهن نمی‌باشی ۱۰۳۰
 ۳۲۵۲. پوشیده دشت از گل خودرو مرقمی ۱۰۳۰
 ۳۲۵۳. دم کشتن اگر از لطف سوز من نهان بینی ۱۰۳۰
 ۳۲۵۴. به قصد کشتن من چون تو سر بجنبانی ۱۰۳۱
 ۳۲۵۵. الهی که هرگز مبادت ملالی ۱۰۳۱
 ۳۲۵۶. تو تا از دیدم رفتی ندیدم روی خوشحالی ۱۰۳۲
 ۳۲۵۷. بی‌تو ای گل که شمیم نشنیده است کسی ۱۰۳۲
 ۳۲۵۸. با جنون مغز مرا آمیختی آمیختی ۱۰۳۲
 ۳۲۵۹. به یاد یار خود از دل چو می‌کشم هویی ۱۰۳۳
 ۳۲۶۰. ای لبلب شوریده که بر گل نسرایی ۱۰۳۳
 ۳۲۶۱. بس که خونریز و جفاپیشه و کفرآیینی ۱۰۳۳
 ۳۲۶۲. تو را زلفی است وقت ترک‌تازی ۱۰۳۴
 ۳۲۶۳. نوای عیش باشد پای داری چون نکو بینی ۱۰۳۴
 ۳۲۶۴. شرم کن چند چنین گرم تمنا باشی ۱۰۳۴
 ۳۲۶۵. به این بی‌مثلیت در بی‌وفایی ۱۰۳۴
 ۳۲۶۶. لب‌های دلبر من باشد می‌میاحی؟ ۱۰۳۶
 ۳۲۶۷. دیروز سخن بسی به ما گفتی ۱۰۳۶
 ۳۲۶۸. گشت بی‌آرامی و صبر دل بدخویکی ۱۰۳۷
 ۳۲۶۹. دارم به راه او چو جرس جان آهنی ۱۰۳۷
 ۳۲۷۰. مرا کرد اضطراب عشق در بر رخت سیمایی ۱۰۳۷
 ۳۲۷۱. چون یار شرمناک نیفتاده دیگری ۱۰۳۸
 ۳۲۷۲. دلم را می‌شود چون چشم نابینا ز بینایی ۱۰۳۸

ابیات پراکنده

- ۱۰۳۹
 ۱۶۳۳ تصویر نسخه‌های خطی
 ۱۶۴۱ نمایه عام
 ۱۶۵۱ کتابنامه

مقدمه مصحح

زندگی نامه وحید قزوینی^۱

میرزا محمد طاهر قزوینی، فرزند محمد حسین، از مردم قزوین است. سال تولد او به ۱۰۱۵ق، یعنی اواسط حکومت شاه عباس اول صفوی برمی گردد. نصرآبادی، او را میرزا طاهر ذکر می کند.^۲ حزین لاهیجی، او را وحید الزمان می نامد.^۳

وحید در رساله اصول الخمسه خود را «محمد طاهر الشریف الوحید» معرفی می نماید.^۴

عمادالدوله ابوالفضل میرزا محمد طاهر وحید شریف قزوینی و عمادالدوله لقبی است که در دوره شاه سلیمان صفوی و در هنگام انتصابش به مقام وزارت، دریافت کرده است.^۵

کنیه اش ابوالفضل و تخلص شاعری او «وحید» است.^۶

پدر وحید قزوینی، میرزا حسین خان، توپچی قزوینی بوده و احتمالاً لقب «توپچی»

۱. درباره زندگی نامه وحید، ر.ک: تاریخ جهان آرای عباسی (مقدمه سید سعید میر محمد صادق) و منابعی که

ایشان، معرفی کرده است. ۲. تذکره نصرآبادی، ص ۱۷.

۳. تذکره معاصرین، ص ۱۴۱. ۴. «اصول خمس» ص ۱۶.

۵. روز روشن، ص ۴۶۰.

۶. تذکره نصرآبادی، ص ۱۸؛ روضه الصفای ناصری، ج ۸، ص ۴۹۰.

مربوط به شغل میرزا حسینخان در دربار صفوی باشد، و چنانکه شاملو ذکر می‌کند: «آبا و اجداد او پیوسته در این آستان خلافتشان به امر جانفشانی قیام داشته‌اند».^۱

ظاهراً میرزا حسینخان در دربار شاه عباس اول صفوی، به شغل دبیری مشغول بوده است. سابقه اجداد وحید در دربار صفوی، باید به دوره قبل از شاه عباس اول برگردد، زیرا مولف قصص الخاقانی که معاصر وحید بوده و خود نیز از درباریان شاه عباس دوم است، اجداد او را پیوسته خادم دربار صفوی معرفی می‌نماید.

از آنجا که سه برادر دیگر وحید قزوینی نیز، همگی به کار انشاء و دبیری در دربار صفوی اشتغال داشته‌اند، می‌توان حدس زد که اجداد وحید قزوینی نیز، همگی دبیر بوده‌اند.

وحید، تحصیلات مقدماتی خود را در امور دیوانی و دفتری انجام داده است. نصرآبادی می‌گوید در تحصیل علوم، از احدی استفاده ننموده و هیچگاه فرصت آن را نداشته است.^۲

مقصود از علوم، علوم فلسفی، ادبی و ریاضی است که وحید در همه آنها دستی داشته، ولی به اندازه انشاء و تاریخ نگاری در آنها موفق نبوده، زیرا این علوم را به صورت تجربه‌ای آموخته، نه مکتبی. وحید در آغاز به آموختن علم سیاق پرداخت.^۳ ضمن فراگیری علوم دبیری، خوشنویسی را هم یاد گرفت. وی در فراگیری امور دیوانی و دفتری به مرتبه‌ای رسید که سرآمد ارباب علم استیفا شد و در مهارت و اقتدار انشاء و حسن تحریر، بی‌نظیر آفاق گشت.^۴

شغل اولیه وی در دربار صفویه، تحریر جلدی از دفاتر توجیه بود. او در زمانی که میرزا صالح، پسر میرزا باقر، صاحب توجیه دیوان بود، به این امر، مشغول شد.^۵ میرزا صالح منشی، برادرزاده اسکندر بیگ ترکمان، مؤلف تاریخ عالم‌آرای عباسی است

۱. قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۲۹۳.

۲. تذکره نصرآبادی، ص ۱۸.

۳. تذکره معاصرین، ص ۱۴۱.

۴. همان، ص ۱۴۱.

۵. تذکره نصرآبادی، ص ۱۷.

و پس از مرگ میرزا صالح، شغل صاحب توجیه به وحید قزوینی تفویض یافت.^۱
هیچ یک از منابع معاصر میرزا طاهر وحید، بجز تذکره نصرآبادی به این سمت
(صاحب توجیه) او در دستگاه صفوی اشاره‌ای نکرده‌اند. نصرآبادی نیز، به مدّت
تصدی شغل صاحب توجیه توسط وحید اشاره‌ای نکرده، امّا آنچه مسلم است، این
دوره، چندان طولانی نبوده.

پس از مدّتی، وحید با نشان دادن لیاقت خود، مورد توجّه اعتمادالدّوله یعنی میرزا
تقی یا ساروتقی (تقی سرخ موی) قرار گرفت و به سبب راستی و درست اندیشی،
اعتمادالدّوله، او را وزیر خود کرد^۲ و وحید متکلف امور جزئی و کلی او شد.^۳

آن‌گونه که صاحب تذکره روز روشن بیان می‌کند، انتصاب وحید به سمت منشی میرزا
تقی اعتمادالدّوله، در دوره شاه عباس دوم، صورت گرفته است.^۴

وظیفه وحید در این دوره، انشای فرمانها و نامه‌های اعتمادالدّوله بوده است.
نصرآبادی در این مورد می‌گوید که ساروتقی اعتمادالدّوله در امور جزئی و کلی به موازنه
و صواب دید او عمل می‌نمود.^۵

وی، چند سالی در این سمت بود تا اینکه ساروتقی به دست جانی خان و همدستان
وی، کشته شد.^۶

بعد از ساروتقی، سید علاءالدین ملقب به خلیفه سلطان، به فرمان شاه عباس دوم،
اعتمادالدّوله شد.^۷

خلیفه سلطان اعتمادالدّوله، فرزند میرزا رفیع‌الدین محمد صدر بود، ضمن اینکه
داماد شاه عباس هم به شمار می‌آمد و قبلاً نیز در دوره شاه عباس اول، چندی
اعتمادالدّوله وی بود.^۸

وحید قزوینی، همواره، سعی در نزدیکی خود به یکی از مقامات بالای صفوی و

۱. تذکره نصرآبادی، ص ۱۴۱

۲. تذکره نصرآبادی، ص ۱۷.

۳. روز روشن، ص ۹۰۱.

۴. همان.

۵. تذکره نصرآبادی، ص ۱۷.

۶. وقایع السّنین و الاعوام، ص ۵۱۵.

۷. فواید الصّفویّه، ص ۶۳.

۸. تاریخ جهان‌آرای عباسی، ص ۲۰۸.

ترقی پایگاه و مقام خود کرد، همانگونه که خود در تاریخش می‌گوید:

محمد طاهر وحید، پیوسته در آرزوی آن بود که دامن دولت صاحب شوکتی تثبیت نماید که همت مغرور خاکروبه آستانش را کحل الجواهر دیده اعتبار و بندگی چاکران را سرمایه افتخار دانسته، سالک مسالک ایا و امتناع نتواند شد. همانا در هنگام سگالش این مرام، دیده بخت بیدار و اختر طالع در گذار بود که دعا را در اجابت در آغوش و نهال طالع اثمار حصول مطلب را بر دوش کشید.^۱

و این، در اجابت و اثمار حصول مطلب، در واقع، همان خلیفه سلطان بود.

به قول شاملو، در ابتدای انتصاب مجدد خلیفه سلطان به سمت وزارت اعظم، وحید قزوینی، همان وظیفه‌ای را انجام می‌داد که در دوره وزارت ساروتقی انجام می‌داد، یعنی امر انشاء و وزارت خلیفه سلطان.^۲

اما به نظر نصرآبادی، به دلیل قابلیت‌ی که در وجودش بود^۳ و یا طبق نظر صاحب روز روشن، به دلیل اینکه در مزاج خلیفه سلطان، دخلی به هم رسانیده بود،^۴ در سلک چاکران سده سنی آن حضرت انتظام یافته،^۵ مانند سنگ بی‌قیمت که از حسن انظار خورشید، کسوت اهل بدخشان و یاقوت و رمان می‌پوشد، از یمن اخلاص، منظور عین عنایت و التفات شده و از این چنین صف نعال که در حقیقت، ذروه فلک جاه و جلال است، به اوج مجالست مجلس قدس پرواز نمود، رفته‌رفته از این جانب اخلاص و از آن طرف التفات، در ترقی و تزايد بود تا به گنجوری نقود سرایر از اکفا امتیاز یافت.^۶

و این رتبه به جهت خدمات شایان وحید قزوینی به اعتمادالدوله در آغاز کارش بود. زیرا خلیفه سلطان با توجه به اینکه شاه عباس ثانی هنوز متوجه اوضاع نبود و وضعیت دربار پس از قتل ساروتقی، دچار آشفتگی شده بود، بار حل مشکلات را خود به دوش کشید و در این هنگام، وحید، جزو کسانی بود که کمک شایانی به وی کرد و شاید نزدیکی وحید به خلیفه سلطان، بیش از اعتمادالدوله قبلی یعنی ساروتقی بوده است.

۱. تاریخ جهان آرای عباسی، ص ۶.

۲. شاملو، ولی قلیخان، پیشین، ص ۱۷.

۳. تذکره نصرآبادی، ص ۱۷.

۴. روز روشن، ص ۹۰۱.

۵. تاریخ جهان آرای عباسی، ص ۱۰.

۶. همان، صص، ۱۰ و ۱۱.

خود وحید، درباره رابطه دوجانبه‌اش با خلیفه سلطان، چنین می‌نویسد:
این بنده نیز به ازای تفقّدت و نوازشاتی که از آن حضرت [یعنی خلیفه سلطان]
ملحوظ می‌گردید، مانند سایه که عدم انفکاک او از نور، امری است لازم و معنی متحتم،
خدمت شبانه‌روزی را بر خود از واجبات دانسته، همه وقت در بندگی آن حضرت
می‌بود.^۱

خلیفه سلطان که شایستگی را در وجود وحید قزوینی می‌دید، وی را برای
عهده‌داری منصب مجلس نویسی، یا واقعه نویسی به شاه عباس ثانی، پیشنهاد می‌کرد.^۲
طبق قول حزین، وحید قزوینی، از غایت ظهور کمالات و مهارت در مهمات، منظور
نظر عاطفت پادشاه عالی‌جاه، عباس ثانی، گشته^۳ و در تاریخ چهارشنبه دوازدهم محرم
۱۰۵۵ق که این پادشاه، تعدادی از مقامات درباری را منصوب می‌کرد، وحید قزوینی را
هم به منصب مجلس نویسی - که از جمله اعظام مناصب است - برگزید^۴ و او به دلیل دارا
بودن این سمت، چندی بعد از طرف شاه عباس دوم، مأمور نگارش تاریخ پادشاهی‌اش
شد.^۵

واقعه نویسی، یا مجلس نویسی، یکی از مناصب مهم دستگاه دیوانی عصر صفوی
است و همانطور که از نامش پیداست، وظیفه اصلی‌اش ثبت و کتابت مذاکرات یا تنظیم
صورتجلسه بوده،^۶ و این مساله نیازمند حضور مداوم در کنار شاه است، چیزی که خود
وحید نیز به آن اشاره کرده و ذکر می‌کند که همه اوقات، ملتزم رکاب شاه صفوی بوده
است.^۷ به جهت اهمیت این منصب، شاهان صفوی، معمولاً از میان دبیران و منشیان
دربار، ماهرترین و مطمئن‌ترینشان را به عنوان مجلس نویس انتخاب می‌کردند، چنانکه،
وحید، از اعتماد شاه عباس ثانی به خود به واسطه خلوص عقیده‌ای که نسبت به شاه
دارد، سخن گفته است.^۸

۱. تاریخ جهان آرای عباسی، ص ۱۱.

۲. تذکره نصرآبادی، ص ۱۷.

۳. تذکره المعاصرین، ص ۱۷.

۴. قصص الخاقانی، ج ۱، صص ۲۹۴، ۲۹۲.

۵. نصف جهان فی تعریف الاصفهان، ص ۲۰۹.

۶. تذکره الملوک، ص ۹۵.

۷. تاریخ جهان آرای عباسی، ص ۵۳۱.

۸. همان، ص ۴۱۶.

یکی از وظایفی که تذکرةالملوک برای وقایع نویسان ذکر می‌کند، مکاتبات خارجی پاشاهان صفوی است که نمونه‌هایی از این مکاتبات، توسط وحید قزوینی رقم خورده و در منابع موجود است، از جمله نامه‌ای که شاه عباس ثانی به قلم میرزا طاهر وحید برای شاه جهان بابری فرستاد و از او درخواست استرداد قندهار را نمود.^۱ در حقیقت، در دوره صفویه، اعتمادالدوله، وزیر دست راست بود و در مقابل آن، وقایع نویس وزیر دست چپ بوده است و بعضی از این وقایع نویس‌ها پس از منصب وقایع نویسی، به منصب وزارت اعظم هم می‌رسیدند مانند طالب خان پسر حاتم بیک اردوباری و وحید قزوینی.^۲

وحید قزوینی در تمام دوره اعتمادالدوله خلیفه سلطان، سمت مجلس نویسی شاه عباس ثانی را بر عهده داشت و در وقایع مهمی نظیر فتح قندهار به سال ۱۰۵۹ ق همراه شاه بوده است.

وحید قزوینی پس از فوت مخدومش و مصادرة املاکش، باز مقام خویش را در دستگاه صفوی حفظ کرد.

خلیفه سلطان در سال ۱۰۶۴ ق، زمانی که شاه عباس ثانی بعد از محاصره سوم قندهار توسط تیموریان هند، به مازندران روی آورد، در سن شصت و سه سالگی، جهان را بدرود گفت^۳ و به جای او محمدبیگ که ناظر بیوتات خاصه شریف بود، اعتمادالدوله شد^۴ و وحید تا پایان سلطنت شاه عباس ثانی نیز، مجلس نویس او بود.

وحید در دوره شاه سلیمان نیز، سمت خود را به عنوان مجلس نویس شاه صفوی حفظ کرد، اما نزدیکی او نسبت به شاه سلیمان صفوی، کمتر از دوره سلف او شاه عباس دوم بود. او جایگاه و اعتبار جایگاه خود را به چند دلیل از دست داده بود: اول اینکه در دوره شاه سلیمان، از اعتمادالدوله‌هایی نظیر ساروتقی و خلیفه سلطان، که از حامیان وحید و عاملان پیشرفت و ترقی او بودند، اثری نبود، و در دوره این شاه که درگیری‌های

۱. فواید الصفویه، ص ۶۵.

۲. تاریخ جهان آرای عباسی، صص ۴۱۶ و ۲۲۸.

۳. همان، ص ۵۰۵.

۴. همان، ص ۵۵۳.

درباری به اوج خود رسیده بود، وحید، احتیاج به چنین پشتوانه‌هایی داشت که آنان را از دست داده بود. دوم اینکه تقریبی که وحید نسبت به شاه عباس دوم داشت، در نزد پسر و جانشین او نداشت. و دلیل دیگر این که، اعتمادالدوله‌ای را که در این دوره انتخاب کردند، مخالف وحید قزوینی بود، این اعتمادالدوله، شیخ‌علی‌خان زنگنه بود که در سال ۱۰۸۰ ق جایگزین میرزا مهدی پسر میرزا حبیب الله صدر شد.

وحید در سال‌های نخست انتصاب شیخ‌علی‌خان، از منصب واقعه‌نویسی، کنار گذاشته شد و درست پس از مرگ شیخ‌علی‌خان، مجدداً به دربار احضار، و جانشین او گردید.^۱

شاردن، درباره عقاید و دیدگاه‌های شیخ‌علی‌خان، نظراتی دارد که با نظرات وحید قزوینی همخوان نیست. وی، شیخ‌علی‌خان را کسی می‌داند که فساد ناپذیر بود و هیچگونه هدیه‌ای و رشوه‌ای نمی‌پذیرفت و در دوره صدارت خود، جز افزایش ثروت مخدوم خویش، منظوری نداشت.^۲ وی مخالف تجملات بیش از حد درباری بود و این مسأله، با رویه‌های میرزا طاهر در تضاد قرار داشت.

دو سفرنامه‌نویس اروپایی، فیدالگو داسیلوای، پرتغالی، و کارری ایتالیایی، هردو وحید را اعتمادالدوله فاسدی می‌دانند که هر منصب و امتیازی را در معرض فروش قرار می‌داد.^۳

این مسائل، می‌تواند دلیل برکناری وحید قزوینی از سمت وقایع نگاری سلیمان صفوی باشد. اما دلیل مهم‌تری هم برای دشمنی بین شیخ‌علی‌خان و وحید وجود داشت و آن هم، مخالفت سرسختانه اعتمادالدوله با دبیران مغلق‌نویس بود. او کاملاً مخالف با هرگونه اطناپ و پیچیدگی در امر نگارش مکاتبات و مطالب درباری بود و شاید این مسأله، باعث برکناری وحید از سمتش شده باشد. او سرانجام در سال ۱۰۸۵ ق، زمانی که شاه سلیمان صفوی، در موطن وحید، قزوین، بسر می‌برد، از سمت مجلس‌نویسی

۱. القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه، ص ۶. ۲. سیاحت‌نامه شاردن، ج ۳، ص ۱۰۴.

۳. گزارش سفیر کشور پرتغال در دربار سلطان حسین صفوی، ص ۸۱؛ سفرنامه کارری جملی، ص ۹۱.

عزل شد.^۱ خاتون آبادی، علتی برای این مسأله ذکر نکرده، اما دلیل اصلی، سعایتی است که اعتمادالدوله از وحید نموده.^۲

وحید، پس از عزل از منصب مجلس نویسی، خانه نشین شد و حدود شانزده سال، نامی از وی به عنوان منصب دار حکومت برده نشد و این دوره فترت او از امور دیوانی و درباری بوده است.

وحید، پس از فوت شیخ علی خان زنگنه، دوباره به دربار شاه سلیمان بازگشت و این بار از طرف شاه صفوی، به سمت اعتمادالدوله منصوب شد. خاتون آبادی، زمان این انتصاب را سال ۱۱۰۱ ق می داند. وی بیان می کند که. در این سال، شیخ علی زنگنه، اعتمادالدوله مقتدر شاه سلیمان، دار فانی را وداع گفت و میرزا طاهر وحید قزوینی به وزارت رسید.^۳

هدایت هم، سال مرگ شیخ علی خان و انتصاب وحید را سال ۱۱۰۱ ق می داند و می نویسد که پس از مرگ شیخ علی خان، میرزا طاهر قزوینی، که مخدول و منکوب و خانه نشین بود، بر مسند وزارت تکیه نمود و مرجع امرا و سفرا، و مطبوع عرب و عجم و ترک و دیلم گردید.^۴

وحید، تا پایان زندگی شاه سلیمان، یعنی به مدت چهار سال اعتمادالدوله وی بود^۵ و در تمام این مدت، اختیار واقعی دیوان را در دست داشت، زیرا شاه سلیمان در اواخر حکومتش، دائماً در مستی و بی خبری به سر می برد و از اوضاع مملکت، اطلاعی نداشت.^۶

کارری ایتالیایی، که وحید قزوینی را در اواخر ۱۱۰۴ و اوایل ۱۱۰۵ ق در دربار شاه سلیمان دیده،^۷ می نویسد که وحید، با توجه به تاریخ تولد او در سال ۱۰۱۵ ق، در حدود نود ساله بوده است. پس از فوت شاه سلیمان و جانشین شدن سلطان حسین صفوی،

۱. وقایع السنین و العوام، ص ۵۳۳.

۲. تاریخ جهان آرای عباسی، ص ۳۶.

۳. وقایع السنین و العوام، ص ۵۴۷.

۴. روضه الصفاى ناصری، ص ۴۹۰.

۵. فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۴۹۰.

۶. سفرنامه کارری جملی، ص ۹۱.

۷. همان.

طبق قول وقایع السنین، میرزا طاهر وحید، هنوز اعتمادالدوله دولت صفوی بود.^۱

کاری، حضور او را در تاج‌گذاری شاه سلطان حسین به عنوان اعتمادالدوله تأیید می‌کند.^۲ حزین می‌نویسد که وحید قزوینی، پس از گذشت چند سال از سلطنت شاه سلطان حسین، هنوز، این سمت را عهده‌دار بوده است.^۳

قدر مسلم اینکه وحید تا سال ۱۱۰۵ق در مسند وزارت بوده است. نصیری در ذیل وقایع سال ۱۱۱۰ق، از انتساب محمد مومن‌خان، اشییک آقاسی باشی دربار، به وزارت دیوان اعلی، یاد می‌کند.^۴

این نقل قول، نشان می‌دهد که این تاریخ، آخرین سال وزارت وحید قزوینی بوده است. حزین، دلیلی برای این امر ذکر نمی‌کند و می‌نویسد که وحید از منصب مذکور، مستعفی شده و دست از امور دنیوی کشیده است.^۵

صاحب تذکره روز روشن آورده است که چون سنّ وحید، نزدیک صد سال رسیده بود و فتوری عظیم در قوای او راه یافت، از آن منزلت مستعفی شد و دامن از لوث دنیا برافشاند.^۶

درباره تاریخ وفات وحید، در منابع، اختلاف نظر است، اما به نظر می‌رسد تاریخی که در تذکره نصرآبادی ذکر شده است، دقیق‌تر است. در این تذکره، وفات وحید قزوینی سال ۱۱۱۲ق ثبت شده، و با توجه به قراین موجود، همین تاریخ، صحیح‌تر به نظر می‌رسد.^۷

خاندان وحید قزوینی

وحید قزوینی، سه برادر داشته که هر سه، صاحب نام در تاریخ صفویه هستند و دارای مقام در دستگاه دیوانی صفویه بوده‌اند:

۱. وقایع السنین و العوام، ص ۵۲۶.
۲. سفرنامه کاری جملی، ص ۱۱۳.
۳. تذکره المعاصرین، ص ۱۴۲.
۴. دستور شهریاران، صص ۷۳ و ۲۷۲.
۵. تذکره المعاصرین، ص ۱۴۲.
۶. روز روشن، ص ۹۰۱.
۷. تذکره نصرآبادی، ص ۲۰.